1

عرائس الجواهر
تصنيف ابو القاسم
كاشانى نسخه
خط خود مولف
تاريخ ٧٠٠ هجرى

كتاب الجواهر تصنيف الشيخ
الفاضل العالم ابو اسحاق

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام
أبو إسحاق الفارابي رحمه الله تعالى

كتاب الجواهر تصنيف شيخ الإمام العالم الورع الزاهد الناسك بقية
المجتهدين قدوة المتأخرين أبو إسحاق الفارابي النحوي المعروف

الأمياه ثلثة أصناف طهور وطاهر ومستعمل

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی انتها و مدح بی منتها خالقی را که صانع صنایع غرایب موجودات و مکونات است و سپاس
و سپاس بی‌شمار کردگاری را که مبدع بدایع و مظهر عجایب مخلوقات و مصنوعات است پروردگاری
که با نشاء تکوین مکونات ایجاد عقل و نفس فرمود و طبیعت کلی را که نگارگر وجود است بواسطه
صورت هیولی اولی ماده و مایه اشیا ساخت و مجاز بر وجود که جسم اعظم است در سه جهت
طول و عرض و عمق قسمت کرد صانعی که عالم علوی و جهان سفلی را بطریق تکوین و تکوّر کلی بالبصر
او هو اقرب کسوت خلعت وجود بپوشانید تا سلسله موجودات و سلسله مبدعات عقول آبای علوی
و جهان امهات سفلی انتظام و قوام یافت و این پردهای منور نیلگون و سقوف مدور بوقلمون
بر اصول مرکز اغبر و نقطه محدد محور کردانید و قبه یاقوتی را بلآلی کواکب و دراری ثوابت
مانند بدایع اطراف و بطون اصداف ایجاد کرد تا افلاک و انجم ظهور وجود یافتند و از تأثیر
حرکات شوقی سلسله اسطقسات ... با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و الوان کیفیات متعاقب جو
اشتراک در تملک مکرر شده و هر یک از عناصر اربعه در حیز طبیعی خود قرار و آرام یافت قادری
که سطح جرم زمین را بمسامیر اوتاد اطواد راسیات جبال و تلال ثبات و استحکام بخشید و بتوسط
انجذاب آن در مرکز ربع مکشوف مسکون گردانید حکیمی که از تمایل سیر انجم و افلاک و حرکات جنوبیه نجاد
کوهها و معادن پدید کرد و از توالی ایام و لیالی فصول اربعه موجود گشت و از تواتر حرکات
فصول آثار علوی متکون شد مانند شهب و صاعقه و رعود و بروق و سحاب و برف و باران و از امتزاج
عناصر و ازدواج اخشیجان عنصری متضاد متنافر معادن و مرکبات سه نوع موالید که عبارت از معادن و نبات
و حیوانست پیدا آمد اعنی که مرکبات معادن بصفات الوان و خواص گوناگون متصف گشته تا بهاست مرجان
رسید که آخرین عالم جماد و اولین نبات شد بسی اکتساب نامیه و قوی نباتیه که ... تخصیص یافت
بشرف تولید و تغذیه و انتهای عالم نبات نخل را که اولیست ابتدای حیوان و چون آثار کواکب در اقطار
عناصر تأثیر کرد خاصه امهات را که کون و فساد اشیا بوجود ایشان منوط و مربوط است از میان ...
بمعونت باد و آتش جماد آتشکده را کون بهم آمیزد مانند یاقوت و لعل و زمرد و اقطاع حمام نورانی منقش نقش خاتم
لله ملک السموات و الارض و ... بعد از بسته‌گی در ساق و ... مثابه ... دکر و حدان الصرف
ایجاد سله

فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و باقی متنوعات اعماق و احاسن جواهر که در حجر تربیت کوهها
قوت یسوقونها یافته اند و در اجرای فراخنای کتاب انجاز مجوّب کشته و صلوات نامحصور و تحیات نامحدود
بر صاحبقران جهریان خلاصه کون و مکان زبده عنصر سیادت و خلاصه جوهر سعادت ضمیر ارکاه نهالی
سرور انبیا محمد مصطفی و یاران سند سنه و اصحاب و اتباع و احباب او باد که شمع جمع حق و هادی خلق اند
و سلم تسلیما کثیرا اما بعد بلفظ سیاق این عقد و منتسق سیاق این نقد برای مطالعه
این کتاب و مستفیدان الباب معروض می گرداند که چون معرفت جواهر نفیس و اطایب شریفه
و انامیس قوانین جواهر و معدنیات شامل و خاص و عام اهل زمان علی الخصوص اصحاب رای
و یقین و ارباب خرد و تمکن بمعرفت ان اطالک رالغیب و قرآن مجید چند موضع بذکر ان ناطق
دو وصف شعر کرامته بنا بر مقدمات مولف
این تالیف و مصنف این تصنیف ابو القسم عبد الله بن علی محمد الکاشانی المورخ چون خود را در
قسم شهر و بابهر تمام یافت داعیه ترکیب تألیف جمع از عالم و باعث شد که دست مفیدان این
فن در هیات کتابی تقلید الحجم کثیر المعنی که فائده از خاص و عام را شامل و مردود بالکل بود
بچون همه که جمع از مصروف شد و عرصه همت مصروف یافت هاتف ... سبیل اشارت نما
فرمود که اگر خواهی که این جوهر با لخایستاری و این اصمعه نفس را مانا کرده باشد و این نوعروس
بکر فکر را خاطب همانا بغی بود دبلجه این نیبنها و فهرست این کمالات و اوصاف عز کوار
بزرگوار مخدوم عالمیان ناصر اسلام و ایمان مسند پرور کی سلطان سلاطین شرق و غرب
سالک مسالک دین پروری مالک ممالک عدل گستری ... اسطقسات مکان و زمان
خلاصه اصناف نوع انسان عمده ارباب رتبه صدارت اسوه و عمده اصحاب
فضلوت مستجمع فضایل روحانی مستکمل مکارم انسانی جامع کمالات انسی متکلم
نفس قدسی متحصم ارباب عقول مستعبد اصحاب فروع و اصول حارس نفایس حقایق
خاطع عرایس دقایق باسط امن و امان مرکز اساس ایقان منبع زلال لطف لایزالی
مطلع خورشید فیض تعالی جلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص تاسد وغناس یزدانی

کان فتوت مکان مروت دریای زاخر معدن مباهات و مفاخر سنی خلق محمد صدق
موسی قدم عیسی دم سلیمان کرم آصف صفت منوچهر چهر نوشیروان روان ستوده
سیرت محمود سریرت کرهه طرق صنوف الاوقات فی سایر الاقطار والاعماق
لح الحق والعلم والدین نجم الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
که آستان پایگاه او آشیان اصحاب فضل و قبله ارباب حاجات است مطرز و مزین
گردانیدن و با کرام شتی تتمه برسم خزانه حضرت معمور حاشیتها ارمغان نظر مبارکش
و اثر تربیت همایونش مقبول دلهای خاص و عام و منظور نظر انام و کرام و ملحوظ بصر سعد
و رنگ کرده بر این موجب سابق معدنیات کتابی جامع این نوع و شامل این فن مجمل
و تفاصیل جواهر معدنی و رغایب اطایب موجب مفهوم برسبیل این فن لطیف و تعلیق
افتاد برای مستفیدان که مباشر این اشغال و متمنیان این اعمال را از مطالعه آن استغنا حاصل
نباشد و در آن قاعده ایجاز و اختصار ممهد گردانید تا مبتدی از و مستفید گردد
و منتهی ملول و متنفر نشود ان شاء الله تعالی اعاذ سیاقت کتاب بغیبلکل این نزخوده
و بنده نظر اشرف افتد تا احیانا برسبیل مطالعه در آن نظر مبارک میکند تا بنده
بدان اکرام مفاخر و مباهی گردد و مرغوب سایر امم و محبوب نفوس بنی آدم شود

نام این کتاب جواهر العرایس و اطایب النفایس
نهاد و آن دو قسم است

و آن دو قسم است

اول در معرفت جواهر حجری معدنی و معادن و خواص و قیمت آن

و آن مقدمه ایست و سه مقاله هر مقاله مشتمل بر چند فصل

اما مقدمه

در معرفت کیفیت ترکیب عالم سفلی از معدنیات و غیر آن که از آن مترکب اند از امتزاج طبایع و عناصر و علل کون و معادن و طریق تکون هر یک از آن

واجب الوجود تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و حرکات آن
در جوف فلک قمر که عالم سفلیست چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات مرکبات اند و حیز ایشان عالم کون
و فساد و آن خاک است و آب و هوا و آتش و هر یک را طبیعی خاص اعطا کرد بدان وجه که مادام تا در حیز
خویش باشد ساکن اند و چون بقهر و قسر از آن حیز دور باشد طبیعت هر یک اقتضای آن کند که بحیز طبیعی
خویش باز آید و حیز طبیعی خاک مرکز عالم است و حیز طبیعی آب سطح اعلی خاک و حیز طبیعی هوا سطح اعلی
آب و حیز طبیعی آتش سطح اعلی هوا تا سطح مقعر فلک اثیر اعنی سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک قمر است و محیط با ثیر
و سطح مقعر آتش محدب هوا حاوی و حیز هوا با آب که کره خاک در میانه چه اشکال جملگی عناصر کریست
بحکم بساطت و تشابه اجزا و علت کرویت عالم در علوم طبیعی و مجسطی مبرهن و مقرر شده و چون جمله مرکبات عالم سفلی
از چهار اصل بسیط مرکب اند نصرهم بقدر امتیاز قوتی که در ترکیب اصلح است ترکیب و وجه احسن از آن حاصل تواند شد
پس هر یک از ارکان حامل دو قوت اند یکی فاعله دوم منفعله و قوت فاعله یا مفرقه بود یا جامعه و قوت
مفرقه حرارت است که تفریق اجزاء اجسام میکند و قوت جامعه برودت است که جمع اجزاء اجسام متفرقه میکند
و قوت منفعله یا قابل انفعال باشد بسهولت و آن رطوبت است یا قابل انفعال بعسر و آن یبوست است و آفریدگار تعالی و تقدس
طبع آتش گرم و خشک آفرید و طبع هوا گرم و تر و طبع آب سرد و تر و طبع خاک سرد و خشک و هر
عنصری در کیفیت موجود است که یکی از آن مشترک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند خاک و هوا و آتش در حرارت
اشتراک دارند و در رطوبت و یبوست متباینند هرگاه که یبوست جزوی از جرم آتش بسببی از اسباب رطوبت متبدل شود
آن جزو هوا شود زیرا که طبیعت هوا جز مسکه گرم و تر و در آن جزو این عنصر حاصل است و همچنین هرگاه که رطوبت
جزوی از هوا بیبوست بدل شود آن جز آتش گردد زیرا که طبع جرم آتش گرم و خشک است و این جزو را این طبع حاصل
و میان هوا و آب اشتراک در کیفیت رطوبت و متباین بحرارت و برودت هرگاه که حرارت جزوی از هوا ببرودت بدل
شود باسبابی خارج باد احمل آن جزو آب گردد زیرا که طبع آب سرد و تر است آن جزو را این طبع حاصل

و بر عکس هرگاه که برودت چندی ناپدید حرارت تبدیل شود آن جزو هوا شود و بعد آن تبدیل کثیف و همچنین میان
خاک و آب اشیاء که سبب دو کیفیت برودت و مناسبت کیفیت رطوبت و یبوست هرگاه که رطوبت چندی باشد یبوست
بدل شود آن جزو خاک گردد بسبب تبدل کیفیت و بر عکس هرگاه که یبوست چندی از خاک برطوبت بدل شود آن جزو آب
شود و اصحاب این صنعت صورت آبی خلع کنند و صورت هوایی قبول کند و هوا آب گردد و آتش هوا شود و همچنین بر عکس و تبدل
صور عناصر ظاهر است و محسوس چه بطریق صناعت چه بطریق اسباب خارج چنانکه در کوهها واقع بود و اسباب
اما اسباب خارج بر مقدار هوا انفعال آید و آنرا انجماد بکند و قوتش زیادت می شود تا آنرا آب گرداند و حکم مثل
طبیعت که قصد جنس خویش کند و آبها که در نجا و نفوذ سنگ و غیره ایستاده باشد که امکان ترشح ندارد چون
حرارتی از خارج بران مستولی گردد آب هوا شود و همچنین بود حال هر دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند این حکم مکون
محسوس یافته شود و بطریق صناعت اگر دیگی پر آب بر آتش مفرط بنهند آب جمله هوا شود و اگر آنا سر پوشیده کنند در دیوار کان
ترشح نباشد بر یخ گردد هوایی که از بیرون ملاصق آنا بود آب گردد و اگر بعکس آن یخ در برابر آن نهند
چون برودت مستولی گردد هوای اندرون آنا آب شدن گیرد و اگر آتشی مفرط در تنوری مفروزند بعد ما که شعله
آتش کم شود در هوای مجاور آن شعله بود باشد اگر فتیله یا خرقه که قبول سوختن دارد با آنجا بدارند
در حال مشتعل شود دلیل آنکه آن هوا آتش شده باشد و در باقی عناصر همین حکم مستمر است چنانکه اهل صناعت اکسیر
اجسام خاکی صلب را بتدبیر صناعی چون آب حل کنند و بعکس آبها را بتدبیر منجمد و متحجر گردانند و این چهار
عنصر را اصلی و ماده ایست مشترک میان ایشان که خلع صورت هر یکی و لبس صورت غیر میکند چنانکه در علم
طبیعی مبین و مبرهن است پس حکمت عالی ایزدی چنان اقتضا کرد که صور عناصر قابل تبدل و تغیر باشند تا هرگاه
که بسبب اسباب حرکات دوری مقدر و منضبط جزوی از هر عنصری متصغر الاجزا شوند و در هم آمیزند اختلاطی که بعد
از تمیز هر یک از اجزای عناصر علی حده ممکن شود و کیفیات ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر کنند و از فعل و انفعال بحدی
رسد که کیفیتی خامس متوسط حادث شود آنرا مزاج خوانند و تقدیر ازلی بحسب آن مزاج و تعدد و استعداد قبول
صورتی از صور موجودات مرکب ایجاد کند فسبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان
و استعدادی که آنرا باشد صورت نوعی از انواع موجودات قبول می کند یعنی آنچه استعداد قبول صورت انسانی دارد
صورت انسانی و آنچه استعداد صورت حیوانی دارد صورتهای متشابه بحسب امزجه مختلفه قبول کند و همچنین

مزاجی که درو استعداد قبول صور نباتی باشد بحسب اختلاف آن صور نباتی مختلف قبول می کند و از مزاج
که استعداد قبول صور معدنیات دارد بحسب اختلاف آن امزجه موافق صور معدنیات مختلف قبول کند چون
زیبق و کبریت و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع املاح و زاجات و غیر آن بتقدیر العزیز العلیم و حدوث
این مرکبات مختلف از روی کمیت و کیفیت مثالی که حدوث مرکبات مختلف از چهار اصل معلوم توان کرد اگر چهار
جسم حامل چهار لون تقدیر کنند یکی زرد و دیگری سرخ و سیم سبز و چهارم سیاه اگر هر یک جزوی متساوی بهم
و سحق ایزا امتزاج نمایند یکی خلاف هر چهار لون حاصل آید و اگر بار ترکیبی کنند بعد تساوی در اجزای اول یکی
افزون باشد مجموع را لونی دیگر باشد و همچنین الی لانهایه و اگر عدد آحاد بیش از چهار باشد حدوث حصول الوان
زیادت باشد مثلا اگر جزوی آرد کنند و جزوی شکر و جزوی روغن و آنرا بپزند بپختن خاص نوع حلوا باشد
و اگر شکر را عسل کنند حلوا از نوعی دیگر حاصل شود و اگر بجای آرد نشاسته کنند نوعی دیگر باشد و همچنین
اختلافی که در اجزای می افتد بسبب اختلاف آن مزج می دهد **فصل دوم در تکون جبال و تولد حجر**
طین لزج چون حرارت در وی اثر کند تمام و حتی که مزج تمامتر پیش شود میان رطب و یابس و حجری منعقد گردد
مانند تکون فقاع و سببی دیگر آنست چون حرارتی وافر مصادف گلهای بسیار شود شعاع
آفتاب او را سنگ گرداند بروزگار بعد آن آماده نقیه با برودت او را منعقد و متحجر گرداند و سبب انقلاع کوهها
آنست که گلی که متحجر می شود بعضی از آن سخت است و بعضی رخو چون گلها و آبهای قوی بآن میرسد رخو را میبرد
و سخت را می ماند و بکرات مشاهده افتاده که جوهر اکثر سنگ از سنگ و سنگ را حرارت آفتاب و مرور ایام
متحجر می شود **و اما معدنیات** از عرق که فیه ابد و معدن قرارگاه باشد و مرکز اشیا را از روی لغت معدن
از جیر که نیز معادن چنان بپنه است که آن موضع را که جوهر در آن تولد کند تا معدن آن جوهر خوانند
و بعضی معادن مستور باشد و بعضی مکشوف و بیشتر معادن در کوههای سر باشند که از اعتدال اخر سلسله
باشد و با افراط یا تفریط حرارت و یا برودت طبایع گشته و با درانی و کوهها اصلا نتی و سختی تمام نیست
و در تجاویف آن بخاراتی باشد محقق اتفاق معدنی از معادن اجسام افتد و علت وجود اکثر معادن از روی کلی
شعاع آفتاب است و از روی جزوی کواکب چون شعاع آفتاب در مکنی باشد زیادت بمسامته زمین موضعی
و شعاع او بر زوایا و قائمه بر آن موضع می تابد تجاویف آن موضع را سخونتی آفتاب زیادت میکند

[illegible]

و برودتی که در آنجا و نفعا باشد منضغط می‌شود و حجری بند می‌آید و اگر هیچکدام اشعه آفتاب اندک باشد آن
برودت با مددی قوی باشد ناچاره بخارات محتقن شوند و ماده انجمادی و تحجری حاصل آید و تولد معدنیات مختلف در معادن
بنی دو بستن باشد و باشد که معادن در مسیل رودها بود و باشد که سیلها از کوههایی که در آن معادن بود
بیاید و موضعی یا معدنی انجام کند یا به طبیعت یا بجنس آن جوهر و بعلل مذکور و بسبب مرور ایام در آن مسیل
معدنی پیدا آید و اثر آن قوی‌تر باشد و علت تکوین اکثر معادن آن باشد که در بخار بعضیها بخاری تر ما بین البخاری
خشک دخانی و [illegible] بر طرفهای حرارت و برودت متعاقب [illegible] اشعه آفتاب و مسامته کواکب و سبب حرارت
و برودتی که در آنجا بیفتد حادث شود و بسبب تغیر هوا یا بسببی دیگر چون منع کوههای بلند که مانع شعاع
آفتاب باشد یا موضعی که در غایت انخفاض باشد و شعاع آفتاب بر آنجا افتد آن موضع را فصل شتا حاصل آید
یا بر عکس این فصل برودتی یا هبوب بادهای شمال یا جنوب بموضعی می‌رسد یا مانعی بود که نرسد یا بحری بود بر مهب
آن بادها تا بخارات را بدان موضع می‌رساند بواسطه این تغیرات بعضی بخار و بعضی دخان باشد و اگر تکوین
معادن در زمستان باشد و بیشتر طبع جواهری که بسبب حرارت طالع شود در تابستان بود و علت حقن
بخارات باشد که از برودت هوا محلل نگردد و بحرارت تابستان منحل شود و تکون معدنیات بالتمام مختلف بسبب
بعضی احتراق بود چون نخلها و [illegible] و بعضی چون انواع جواهر حجری و اصحاب صناعت اکسیر
بطریق صناعی املاح می‌کنند و حجری که از آن تحلیل کنند بعضی قسم و ملوحتی پیدا شود و حجر سنگها که گلست
متحجر شده و دلیل محسوس آنکه آتش بسیار گلها را سفال کند و اگر بیشتر [illegible] از اشتعال کنند که کوهها
قطاع آن [illegible] بشهرهایی که سنگ آسیا باشد بطریق صناعت از گل سوخته سنگهای آسیا سازند چون
بلاد سجستان و غیره بر جمله ماده معادن ابخره است [illegible] هر یک موضع باقی ماند و چون بر ماده حرارت
غالب شود آن گل سخت شود و سفال شود و چون حرارت زیادت باشد که جرم آن صلب شود مانند کوه
و اگر با تحجر آن گل اجزای هوایی آمیخته بود آن سنگ رخو بود بمقدار آمیختگی اجزای هوایی و اگر تحجیر آن را
بیشتر انضمامی باشد و از تخلخل خالی بود آن سنگ در غایت صلابت بود چون حجر الماس و جزع و یاقوت
هر جوهری که شفاف باشد ماده او آبی بود چون بلور و لعل و بعضی از زمرد و یاقوت و غیر آن و هر جوهری
که منجمد شد اثر آن [illegible] و حافظ آن باشد بحکم نفاست جوهر و هیچ عیب شعاع باشد از صفای ماده آن بیشتر بود

چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و بسد و فلزات سبعه و باقی سایر دیگر بعضی جواهر آنست
که قوی ترکیب یا نیست و اول منطرق است یا نیست اگر منطرق است اجساد سبعه است و اگر منطرق نیست یا در غایت
لین است چون سیماب یا در غایت صلابت چون یاقوت و آنچه منطرق نیست یا منحلل شود برطوبات آن اجسام
ملحیست چون زاج و نوشادر و قلقند و قلقطار و قلقدیس و اگر منحلل نشود و آن اجسام
دهنیست مثل زرنیخ و کبریت و منطرقات سبعه اجسامی که از بعد صابر بر آتش و صابر باشند که از آن حرارت که آتش
ابدا [illegible] که منجمد است مانند شمع و قیر و منطرق آنکه [illegible] باشد چون زجاج و مینا اما کیفیت تولد
اجساد سبعه اصل آن جمیع منطرقات زیبق نهاده اند و بیان حقیقت تولد سیماب آنکه بسوی عرف منطرقات
آنست که تولد زیبق آن است که ارضیت لطیف مخالط او باشد با مائیت که آن اجزای ارضی یابسه لطیفه
همگی سطح آن را بنیت فرو گرفته باشد دوم در بیان آنکه سیماب منطرق باشد در سه وجه است وجه
مختص آنست که اینها بجاه ذوبان مثل سیماب اند اما در صلابت هیچ شکی نیست الا غیر رصاص که آنک
مانند زیبق سرخ است وجه دوم آنکه زیبق را منعقد کرد و وجه سوم چون سیماب منعقد می‌شود
برایحه کبریت چون نقره صلبی می‌شود و چون این اصل معلوم شد گوییم که اجساد متکون می‌شود از اختلاط
زیبق با کبریت پس اختلاف از زیادت اختلاف حال زیبق باشد یا به اختلاف حال کبریت یا از جهت اختلاف
هر دو پس اگر زیبق و کبریت هر دو صافی باشند و انطباخ هر دو تمام انطباخی تمام اگر این کبریت سفید
نقره متولد شود و اگر سرخ باشد و در وقت صباغت لطیف بود و غیر محرقه زر متولد شود و اگر هر دو
پاک باشند و کبریت قوت صباغت بغایت بود و پیش از استکمال نضج برودتی بدو رسد خارصینی متولد شود
و اگر زیبق نقی باشد و کبریت ردی بود و قوت محرقه باشد نحاس متولد شود و اگر کبریت یا سیماب نیک
مخلوط نشده باشند رصاص متولد شود و اگر کبریت و زیبق هر دو ردی باشند یعنی زیبق متخلخل و ارضی
و کبریت ردی محرق آهن متولد شود و اگر هر دو آنان سبب ضعیفی ترکیب اسرب متولد شود و اما آنکه
قوی ترکیب و غیر منطرق باشد احجار شفافه ماده آن در غایت لطف و جمود او [illegible]
که ماست با بعضی عبد می‌کند و بدو رطوبت دهنی شود این جمیع منطرق است اما آنکه ضعیف ترکیبست
و سهل الانحلال از جنس املاح است [illegible] آنکه نوشادر یا ما [illegible] است [illegible] متصاعد [illegible]

بس بنیاد است که دخان گرم لطیف منعقد شده است به یبس و کبارت است که اساس او بار ضعف
منجمد شده است و از نقصان میسر تمام شده تحجر سخت یا وقتی که به هیئت معدل رسد و منعقد شود بیرون
اما آنجا که مرکب است از مخلصه و کبریت و جوهر و در آن بعضی از عوت اسباب هست هیچ و قلعه و قلقطار
و این احکام همه ظنونست و هر که تحقیق اقناعی و برهانی حکمی نه و فکر هیچ کس که معرفت این نهند
و مو کلا این دعوی مصدق و این معنی آنکه ایشان عذرا که اهل صناعت اکسیر این بخاری را بدید آید
طریق حاصل می‌کنند که مثلا سنگ مسحوق یا نخل یا خمر سنگ طرح می‌کنند چندانکه آب او میرود و بالای صافی
حل می‌کنند و ملح نشادر در آب فرغار بند طرح می‌کنند بعده جوش می‌آورند و هر جوابها را صافی کرده
در آنها سیاه کرد ممتزج می‌کنند دفعه واحدة پس اگر هر یک برتر قلی می‌ریزند آبی زرد می‌آید
و اگر هلیله بریزند سیاه می‌ماند و اگر هر دو بهم جمع کنند فرو می‌ریزند و سرخ می‌آید
و از اینجا می‌توان دانست که علل الوان معادن چه باری تعالی پدید آمد **فصل سوم در علل الوان جواهر**
جمله الوان را ابتدا بیاض بود و نهایت سواد و الوان باقی متوسط میان بیاض و سواد از بیاض
تدریج ترقی می‌کند تا به مرتبه سواد رسد که غایت تیرگی است و از ازدواج بیاض و سواد رنگهای
مختلف حاصل می‌شود و هر لونی در طرف افراط و تفریط بود چنانکه مثلا زردی چون با کبودی بیامیزد
لون سبزی حاصل آید که میان دو طرف افراط و تفریط غرض است و سبزی متفاوت بسیار باشد چون
فستقی و زمردی و زنگاری و نفطی و غیر آن و چون این هر یک با لونی دیگر بیامیزد لونی دیگر حاصل آید
و باین اعتبار تفاوت الوان نامحصور بود و علت بعضی از الوان جواهر بحسب امتزاج ارضی و ترابی ماند
که با ماده از جمله آمیخته بود چنانکه مثلا در یکباره جمیع الوان بسیار بود و هر گاه که سنگی باشد
که سببی او اساس شعاع ابار تعبیه شده مدتی دراز و بدین سبب اجزای این سنگ ضعیف شود
و رطوبتی در آن اجزا السلاک گردد و صورت تشکل شود بعد از آن سببی دیگر هوای گرم بدان کامل مختلط شود
و جنس از آن طوبت کند انواع گلها متلون متولد شود چون گل سرخ و سفید و زرد و کبود
و سیاه تعدادی که گلها بسیار است اما جنس که مخصوص است و تماسک اجزای او باطل شود و میان الوان
چون امتزاجی باز نواحی می‌آمد لونی دیگر حاصل شود مثلا میان خاک زرد و کبود سبزی محصوص حاصل آید

وا گر زردی زیادت بکبودی باشد لون با سبزی پوشیده باشد و اگر کبودی افزون بود سبزی
بود و بعضی اگر جهان سفیدی و سیاهی اختلاطی افتد رنگ اکهب و عودی از آن حاصل آید والعلم عند الله

مقالت

اول در جواهری که از جمله حجریات باشد و معادن و انواع آن و خواص
و منافع و مضرت و قیمت آن که سلف تعیین کرده‌اند و علامات آنها
و آن | باب است و هر بابی چند فصل

باب

اول در صفت یاقوت و انواع آن از الوان مختلف

یاقوت شریفتر و عزیزتر و نفیس‌تر جواهر یاقوتست از روی طبیعت و منافع و خواص
و بقای جسم و زیادتی قیمت باری تعالی بچند مواضع در محکم تنزیل صفت یاقوت کرده است و ابرار لیلی
و اضح است که شرف و عزت یاقوت پس بحکم این مقدمات ابتدا بشرح جواهر اولی آنست که یاقوتست و علت آنکه
یاقوت آتش متفاوت نتواند کرد اجزای او حرارت آتش منفعل نگردد آنست که رطوبت او با یبوست
او اختلاطی کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته و صورت مزاجی او را استحکامی کامل حاصل
آتش تغیر او نتواند کرد و در کتاب علل المناسب بکیفیت حدوث الوان آورده است که لون ب
جنس است اما کل قسمت الوان دو است سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی
و غیر آن و بیاض که لون نفس مفرق نور بصر ابتدای الوان است و از عوارض رطوبت و برودت است
و سواد که جامع نور بصر است نهایت الوان و از عوارض حرارت و یبوست است و از ترکیب و اختلاط
بیاض و سواد الوان مختلف حادث می‌شود **اعتبار یاقوت در قسم اول** لون او چهار جنس است سرخ
زرد کبود سفید و هر جنسی را جوهر شبیه او از روی لون و صلابت و جلا و غیر آن که تمییز میان
این اشباه و اجناس یاقوت جوهری حاذق یا حکیمی عالم نتواند کرد و خواص این اشباه
هر که بخاصیت و فعل یاقوت نرسد و شریفتر این اجناس یاقوت سرخ است و سبب لون سرخی
از عوارض صحت است و تابع فرح و علامت اشتعال حرارت غریزیست و از حسن عیار الوجود
و از جمله انواع یاقوت بیش است و خواص و فعل و اثر آن زیادت از جمله انواع یاقوت زیادت و او
جوهر سنگی است که سرد و قبول نکند و هیچ جوهر او را نمی‌شکند مگر جوهر الماس و جمله جواهر را ببرند

و اگر یاقوت را بگدازد در آتش نهند اورا آتش سرخ کند هر گاه سیاه نشود و صفت نگردد
بل بر عکس تر شود و نیکوتر گردد و اورا از اشباه یاقوت با آتش توان شناخت و صورت او را باقی غلط
نسبت نتوانند کرد و یاقوت را بلغت فرس یاکند گفته اند و لفظ یاقوت معرب است و حمزه اصفهانی آورده
که پارسیان یاقوت را سه ابو گفته اند یعنی جامع علم طلعون و استاد ابوریحان در کتاب
الجماهر فی الجواهر آورده است که اهل هند یاقوت سرخ را بدم راگ گویند و در اکثر ایام یاقوت نیست
و بدم صفت لون و بلغت هند بدم نام نیلوفر سرخ است یاقوت سرخ را بسطام البرز چهار گونه
نام نهاده اند نخستین که اشرف بطراوت تر و نیکوتر این انواع سرخ است بهرمانی آن را بهرمانی
خوانند چه کلیست در دیار هند که رنگی در غایت سرخی و طراوتی بر کمال دارد میان سرخی لون اخگر
آتش و سرخی دانه انار و ارغوان آن را بهرمان خوانند و هیچ نوع را در تفریح این خاصیت نیست که بهرمانی را
بنمایند هم یک مثقال آن هزار دینار می خریده اند و در این ایام از این نوع کمتر یافت شود دیگر احیانا پاره های خرد
و بهترین آن بود که مشعشع و افروخته بود و همه جای او هم رنگ باشد یعنی رنگ و اطراف او یک رنگ باشد
و آنکه رنگ تیره و ناهموار و بیدانه باشد و طبقه دوم که در درجه نازل تر است یاقوت رمانی است هم رنگ دانه
انار در طراوت و آبداری و غیره بهرمانی هیچ نوع با قیمت بیش از و نیست و خواص اثر و فعل و مشابه بهرمانی است
و طبقه سوم ارغوانیست که نازل تر است و اند کمایه تیره رنگ بود مانند رنگ ارغوان و قیمت ارغوانی از رمانی کمتر بود
و طبقه چهارم وردیست که بگل سرخ مانده بود و این نوع بسیار اند و از این نوع بعضی بکبودی گرا اند
آن را قیمت کمتر از لعل باشد و آن را بنفسجی خوانند برنگ بنفشه بود و هم از این نوعی دیگر است آن را لحمی گویند
و لون او بتراب سرخ تشبیه کرده اند و نوعی دیگر است آن را لحمی خواند بگوشت ماند و آن وردی باشد
گرفته و نوعی دیگر را خلی گویند که بسرکه سرخ ماند بعد از و جلناری و هر یک در لون و قیمت تنزل
می کند در اثر و خاصیت نازل تر می شود و از این انواع آنچه بطراوت و صفا و قدر کامل تر و بی عیب تر
قیمت و خاصیت و اثر و منفعت آن بیشتر بود و جوهریان بغداد و عراق شهر بغداد بواقیت لون رمانی نهاده اند
پس بهرمانی پس ارغوانی پس لحمی پس جلناری پس وردی و بعضی را ابیات ارغوانی و لحمی نهاده اند اسامی
این الوان قوم هر ولادی عصری بحسب لغت و عرف خویش نهاده اند و بحری و رنگی نسبت کرده

فصل در معادن یاقوت معادن یاقوت در بیرون کارها معین نیست از اقالیم محلف بسیار یاد کرده اند
استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است که معادن جمله انواع یاقوت در زمین هند در طرف شرقی در جزیره
سرندیب است بکوههای دریای هر کند در غلافی سفید می یافته آنچه هر جوهر معدنی که شفاف بود چنان
اقتضا می کند که در غلاف باشد بسبب آنکه جوهر ماده شفاف در ابتدا خلقت مایعی بوده باشد و منجمد و متحجر شده و هر
جوهر که مایع بود انواع وعایی باید تا از ماده متلاشی و منفصل نشود و غلاف آن جوهر را وقایه و حافظی باشد
از اضداد و یعقوب کندی آورده است که معدن یاقوت در جزیره ایست ماورای سرندیب در کوه راهون که ارتفاع
و بلندی و تنگی بهیچ وجه بر آنجا نتوان شدن یاقوت و مائی که از آن کوهها در مسیل سیل و باران بکوهها و سنگها انواع می آید
می ماند و مسلمان جزیره کمابیش شصت فرسنگ باشد و دیگران آورده اند که در جزیره آنجا بر سرندیب کوهی است
که آن را کوه احمر خوانند معدن یاقوت سرخ در آنجاست و آن کوه را طول و عرض معلوم کرده اند مساحت خط استوا
در طرف مشرق و از روی طبیعت چنان اقتضا می کند که معدن یاقوت در چنین موضعی باشد که اعدل مواضع عالم بود
و پادشاه سرندیب ایشان را بر آنجا گماشته تا هر چه رمانی و نیکو بود بخزانه می رسانند و آنچه ریزه و بی بها باشد
بتجار کانها در هند با تجار می فروشند و از یاقوت رمانی و بهرمانی و ارغوانی آنچه بخوبی و رنگ آن است که فهم افتاد
و با این همه ممکن است که معدن یاقوت در کوههای سرندیب باشد و ممکن که در بعضی ازمان آن کوهها منقطع شده باشد
یا با آب غرق شده و از جهود دریا گرفته چه بسیار مواضع در قدیم دریا بوده است حصر بعضی نحو و بعضی از زمین
سیستان و عراق و در زمان ما خشک است و این ظاهر است بمرور ایام موضعی از زمین دریا می شود و موضعی از دریا خشک
و استاد ابوریحان در جماهر الجواهر آورده است جماعتی از معتمدان تجار حکایت کرده اند که ما وقتی بکشتی در دریای هند
می گذشتیم چون بجزیره ای از سرندیب رسیدیم باد مخالف کشتی را لنگر کرده بعضی بطلب سیل بر بالای آن کوه شدند
غاری دیدند و راهبی در آن متوطن دید بندا راهب تعرف شناخته شد بدینجاه با آن کس راهب پاره یاقوت سرخ بوزن یک
مثقال بداد مرد با کشتی رجوع نمود و طمع دیگر در خیال او افتاد دور دیگر با قدری میوه و طعام نزد راهب
رفت او را گرامی کرده و مکان آن یاقوت از وی پرسید دیگر هیچ مثقالی بوی داد مرد پرسید که اینها از کجا یافته ای راهب گفت
در مسیل سیل این سنگ پاره ها می یابم که از این کوه می خیزد یاران آن کس را گفت این سنگ از بهر طلب گزیدی و رکسی
را این سنگ در بلاد ما عزتی عظیم دارد در وقت مراجعت مرد کشتی او را جزیره ای کوه هند افکند ...

امتحان یاقوت یاقوت را پنج نشان بود اول آنکه همه سنگها را بتراشد بجز الماس و جز الماس هیچ نساید
و عقیق او را نخراشد و جز به الماس او را سوراخ نتوان کرد. دوم آنکه او را شعاعی باشد که دیگر جواهر را
مثل آن شعاع نبود مگر بعضی لعل نیکو را. سوم آنکه از همه گوهرها ثقیل‌تر بود. چهارم آنکه آتش را بر او ثباتی نباشد
پنجم آنکه چون در آتش نهند سفید نماید و چون از آتش بیرون کنند و سرد شود با رنگ خود آید و این هم خاصیت یاقوت
سرخ را بود. **در جلا دادن یاقوت** جزع یمانی را بسوزند تا چون لعلی نرم شود و در آن صلایه بسایند و آنگه با
بر روی صفحهٔ مسی مالند و می‌سایند تا جلا یابد و بطراوت نزدیک شود. **فصل در عیوب یاقوت** عیب‌ها است یکی آنکه
بر آن نقطه‌های سیاه مثل دانه سفیدان بود و اصل فطرت یاقوت آمیخته بود و از نسخهٔ [illegible] سوراخها
بسیار باریک بی‌واقعه‌ها باشد تا از عیوب اندرونی بود و جمله [illegible] که آنکه [illegible] و باشد که سوراخ
سبب آنکه [illegible] باشد که یاقوت کم رنگ باشد [illegible] تا رنگ [illegible] شود و [illegible] نماید
و باشد که در یاقوت [illegible] باشد [illegible] کنند تا در آتش نشکند و باشد که میان یاقوت مثل طلق یا گچ باشد
اگر بر [illegible] آمیخته [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حلی باشد [illegible] اختلاط [illegible] شد و چون رنگهای بسیار بود آن را
جرمیات خوانند و نوعی [illegible] بود در جمله جواهر دیگر اختلاف لون بود که بیان [illegible] نماید

فصل در اشباه یاقوت [illegible] و مشبه شود یکی [illegible] است و اشباه یاقوت سرخ [illegible] است
و آن جوهر [illegible] یاقوت [illegible] است و نوعی دیگر [illegible] لون که [illegible] یاقوت نتوان دادن
و بجاده و لعل [illegible] باشد [illegible] لعل [illegible] بجاده [illegible] باشد
و سوهان یاقوت ساییده بود و نوعی دیگر [illegible] خوانند و او شبه جمله انواع یاقوت [illegible]
جمره‌ها مشتبه شود [illegible] اشباه یاقوت چهار [illegible] بنفس [illegible] یاقوت [illegible]
نماید و [illegible] شعاع [illegible] زرد و [illegible] و فستقی
و آسمانگون بود و جلای این جمله [illegible] یاقوت [illegible] عظیم [illegible] یاقوت [illegible]
و فرق [illegible] آسمانگون یاقوت [illegible] آتش [illegible] و لون [illegible] آتش [illegible] بود
و این اشباه [illegible] یاقوت باشند و امتحان یاقوت [illegible] اشباه [illegible] اشباه را [illegible]

وجه یاقوت از این اشباه متمایز شود و اشباه با آتش صبر نتوانند کرد و یعقوب کندی آورده است که در قدیم این اشباه را
نفیس‌تر از یاقوت می‌فروختند و ایوب اسود بصری این اشباه بخیانت خلیفه مهدی می‌فروخت [illegible] که جوهری حاذق
بود بر آن واقف شد حاصل خزانه بیرون آورد و با آتش امتحان کرد همه مغشوش شد یاقوت بعد از آن یواقیت
امتحان کرده را [illegible] خوانند و غیر این دیگر اشباه آورده‌اند چون [illegible] و [illegible] و یاقوت [illegible]
[illegible] آن را [illegible] گویند بی‌قیمت بود و باطل و شعاع بود و در آتش خاکستر شود والعلم عند الله تعالی

فصل در منافع و خواص یاقوت طبع مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است و در تفریح او را اثری عظیم
چه اکثر مزاج ادویه قلبی گرم و خشک است و روح حیوانی [illegible] لطیف [illegible] رطوبتی لطیف باید پس باید
که جمله ادویه که روح حیوانی را [illegible] گرم و خشک است پس یاقوت بخاصیت روح را تقویت کند و حرارت
غریزی را افزود و جمله قوتهای حیوانی را تقویت کند و هر که یاقوت در دهان گیرد دل را قوت دهد و فرح آرد
و تشنگی بنشاند و در دهان سرد نماید بخلاف دیگر جواهر و با خود داشتن به چشم مردم با شکوه و هیبت باشد
و هر که یاقوت سرخ با خود دارد از علت طاعون [illegible] ایمن باشد و [illegible] نیاید و امور معیشت
بر حامل آن آسان شود و [illegible] دوا شود و هیچ جوهر او را نباشد مگر الماس و او جمله
جواهر را نباشد و مزاج یاقوت سرخ [illegible] طبایع چهارگانه [illegible] او را افساد نتواند کرد
مگر آنکه یاقوت [illegible] باطل شود [illegible] یاقوت [illegible] در حجم برابر یاقوت باشد
[illegible] و بقول ارسطاطالیس [illegible] مفرط [illegible] و طراوت [illegible] و طبع یاقوت
[illegible] گرم و خشک است [illegible] کبود [illegible] از سرخ بود و تشنگی [illegible]
[illegible] کبود [illegible] و یاقوت [illegible] از کبود فروتر بود
و انواع دیگر [illegible] خاصیت [illegible] باشد

باب دوم در صفت یاقوت زرد

معدن یاقوت زرد هم در کوههای هند [illegible] زردی باشد چنانکه با سرخی جلناری می‌زند
بعد از آن مشمشی که لون او فروتر از آن باشد بعد از آن شمعی شفاف [illegible] بعد از آن ترنجی بعد از آن تبنی
که لونش اخس الوان زرد بود و فروتر لونی که ببیاض نزدیک بود و شبه یاقوت زرد لعل زرد [illegible]
و فرق میان هر دو بوزن و جلا و طراوت [illegible] و باشد که بگوهر زرد مشتبه شود [illegible]

عیب باشد هر یاقوت که در وی عیب بود و یاقوت زرد را از سرخ بدان سبب دو مرتبه فروتر می‌نهند که لون
صفرت از روی طبیعت از لوازم بیماران و آفت بید کانست و در این سبب نرخ او مرجانی ترکشد و قیمت
قیمت یک مثقال بی‌عیوب یکی صد دینار می‌خرند و معاوضه بحسب عیوب بانچه بود که یک مثقال یک دینار باز آید

باب سوم در صفت و معرفت یاقوت الکهب و الغبی

یاقوت کبود را الکهب گویند و کحلی نیز خوانند معدن این همه زمین سرندیب است و بهترین انواع او طاوسی است
که در روی سبزی و شعاعی بر مثال پر طاوس برخشد و بعد از و آسمانگون و بعد از آن کحلی و نیلی که از همه
مشهورتر باشد اما لون کحلی شفاف بود نفطی رنگ باشد تا بسیاهی رسد بعد از و ابکون و این لون
کهوبت است و بدان سبب که بها ادنی یاقوت نهند که لون کهوبت از عوارض مطلوبان و مجرمان است و علامت حزن و اندوه
و مناسب ماتم سوداست که نوح با مکدر گرداند و ممسک مثقال طاوسی با طراوت تمام شکل ممسوح نیز عیب
در قدیم به هزار دینار بوده و بحسب عیوب تنزل کند تا مثقالی به یکی باز آید و نصر بن یعقوب جوهری مرتبه اول آسمانگون
می‌نهد پس از و نیلی لاجوردی پس نیلی پس کحلی و دیگر طاوسی می‌کند و گمان آنست که لاجوردی با ...
نهاده است و ازان اند که کهوبت و ... نقصان می‌کرده و یعقوب اسحق می‌گوید که در خزانهٔ خوارزمشاه
یاقوت بود وزن یک بیش شش مثقال آسمانگون و کحلی که از آن صورت ... ساخته بودند ... نشسته
آورده و نرخ ... نهاده و ... بر روی هر ... و انگشتان بر هم افکنده چون ... یاقوت کبود
مانند دود اند که ... عارضی بر آید **فصل اول در صفت انواع یاقوت** ... از انواع یاقوت
نوع ... یک و درجه ادنی ان ... باشد که مایه سبزی زند که انرا زیتی خوانند بعد از آن فستقی بعد از آن
نفطی جوهر ... جنس ... و فرق او آنست که لون سبز ... طراوت و جوهریان و حکاکان از جنس ...
گویند و جلاء ... سفید بود و بخرج جلا بجلای عقیق کرده **فصل دوم در صفت یاقوت سفید**
یاقوت سفید دو جنس است یکی صافی مثل بلور در صفا و طراوت و برق و دیگر سفیدی کدر است که انرا اصم
گویند و این سفید نوعیست که در میان آن غمامه باشد که بزیادت نور قیمت زیادت شود و بنقصان نقصان گیرد
و انرا الحجر المعمر خوانند و نوعی دیگر است گویی قطره آب در میان آن می‌گردد و این جنس در زمین هندوستان
باشد نادر بود و در صلابت و ثقل معادل دیگر انواع باشد و دیگر جامه‌ها و سوراخ توان کرد شبه الماس

و نقصان او در بلور بوزن نقصان که
و سوهان

و باشد که یاقوت سفید را سوراخ کند و برنگ خوب بکشاید ازانکه هر سوراخ او بود و بر جمله اجزای ان
بتابد و اید که مایه سرخ رنگ شود و اگر در رنگ نیلی بکشاید لون الکهب گردد از خواص او انست که چون در دهن
گیرند تشنگی بنشاند و اگر پاره بزرگ باشد و قطرات آب بر روی نشیند یعنی هوای ... اصول ... بود بسبب
علت برودت این شود این آب با صلح تب محرق ... در حال او را دوایی حاصل اید ... تعالی
فصل در جلا دادن انواع یاقوت جمله انواع یاقوت را بیک طریق جلا توان داد و طریق جلا دادن او
انست که یاقوت یمنی را نخست بکلی بر سر چوبی بندد و چرخ لک و سنباده ساخته اند که مایه بسایند تا املس شود
بعد از آن سنباده بر روی چرخ اسرب بسایند تا خشونت خم چرخ از وی برود و نرم شود و باز بچرخ
سوخته سوزن بر روی چرخ مس بسایند تا صقیل شود و جلا کرد و ان سرچوب باز کنند و در ...
و قدری شخار بکشایند تا اثر سیاهی از و برود و پاک شود باز باب گرم و صابون بشویند و باب
پاک صافی بشویند و اگر یاقوت سرخ باشد بستانند عددی نمکهای تراشیده خرد کرده و بعد یک صاف
در دیگی سنگین چنان بگشایند تا تمامت یک نیم آب بگیرد بارها آب ان بروز کند و آب با قدری دیگر بگشایند تا
اندک قوامی بگیرد و بعدی شکالی بر وی افکند انقدار که زردفام نکند و یاقوت را بان یک لحظی بکشایند
و نگذارد تا سره شود و سنگ بارها خشک شود بعد از آن نیک با دبی از وی بستند دبست یک سرخ که در
نوا یا و سوراخهای او رسیده باشد رنگ باطراف آن ... کرده و دیگر تیز نماید و جلای یاقوت زرد بزعفران بکشایند
و یاقوت الکهب را بشخار و صابون بکشایند و بعد از ان یا خوش و در کف نیل بکشایند تا رنگ نیلی او نیکو
از فرو شود و لون او بر جمله اجزا بتابد و باید که یکی بارها بر دو قسم باشد یا ... از معدن ... آمده باشد
و در ان تصرفی نرفته انرا عجمی خوانند و ممسوح انکه سوده بود بر شکلی معین مثل مدور یا مربع یا مسدس یا مثمن
و مدور انرا دو نوع باشد مدور حقیقی و مدور طولانی که انرا باصطلاح جوهریان و حکاکان فری خوانند
و مربع نیز دو نوع بود حقیقی که اضلاع ان متساوی باشد و ان شکل ... دارند و هر یکی را از شکل بود
کم قیمت باشد و جمله نگینهای ممسوح ذو اضلاع چون مربع و مسدس و مثمن باید که گوشهای هر یک برابر هم باشد
تا ناقص باشد و هر مربعی که یکی ان سوده باشد انجهار طرف اعنی ... انرا مدحرج گویند مثل ممسوح و او
در قیمت تفاوت بسیار بود و مربع و مثمن و مسدس باید و اضلاع از هر ... مساوی سوده باصطلاح جوهریان

مدحرج گویند

و هر هود و مضرابی و جدولی با کد نشان مقیت باشد قیمتش نه ... و اگر ... باشد از لعل
یا یاقوت بوی ... یا مقیت شود آنرا ... خوانند و حسان ... و بهرمانی ... باشد و بیش ها

فصل ۴ در قیمت انواع یاقوت اما قیمت یاقوت و دیگر جواهر باختلاف مکان و زمان و تصرف روزگار
و تغیر احوال ... و ذلک ... مشتری می‌گردد اما ... دور ... و ارد و محرمه تبریز که
دار الملک ایرانست ... از طرفین افراط و تفریط از نهایت ادون تا نهایت غایت اعلا و قیمت یک تسوی
یاقوت ادون ... دینار ... تا ... ده دینار و قیمت ... دینار ... تا پنجاه دینار
و قیمت دانگی از ده دینار تا صد دینار و قیمت دو دانگ از ده دینار تا پانصد دینار و قیمت نیم دینار ... دینار
تا هشتصد دینار و قیمت چهار دانگ از پنجاه دینار تا ... دینار و قیمت ... از صد ... تا ... دینار
و قیمت یک مثقال از صد دینار تا دو هزار و پانصد دینار ... اما ... بهرمانی ... بر دو ...
... که باشد ... سرخی ... بر روی صفحه ... باشد و یاقوت ممسوح ...
... دارند ... و اما اگر ممسوح باشد ... شود و قیمت مثقال ... هزار دینار ... و ...
... و قیمت ... عوض ... مثقال ...
و ... حمری ... بها ... نصف ... ورد ...

فصل پنجم در حکایات که در یاقوت گفته اند ... معمدان صادق القول حکایت
می‌کنند که پادشاهی ... یاقوت ... از آبا و اجداد ... دسته کاردی
و وزن ... مثقال ... دایما ... خود ...
پادشاه ... از ... یاقوت بهرمانی ... و ... نام ...
یاقوت ... یاقوت ... صلیبی ...
... ابوریحان ...
خوارزم ... یاقوت ... اسمانگون ... وزن ... مثقال ... صورت آدمی
... نوشته ...
و انگشتری ... یاقوتی بوده ...
... انوشیروان ... بعد از آن

خلفای بغداد افتاده است و مهدی خلیفه ... جوهر قیمتی بود ... ادر ... می‌گفته اند
بوزن سه مثقال از دریای خارک غواصان بیاوردند از حدود فارس و دو پاره یاقوت ... یک
مثقال و یکی مثل ... بزرگ ... مهدی ... یاقوت ... هادی و رشید
داد چون هادی ... جوهری ... او داشت ... ایشان ... دارم
و ... حکایت ... در دجله انداخت ... رشید غواص ... آن موضع یاقوت ...
در ... غواص ... دست ... شد و ...
و ... خلفا ... در ... والله اعلم

باب چهارم در صفت و معرفت زمرد و انواع آن و خاصیت و اشباه و معادن و قیمت و عیوب آن

معدن زمرد در حدود مصر ... که آنرا ... گویند ... مصر ... در ... سودان
میان رود نیل و دریای قلزم ... ریگ ... عرب ... زمرد ...
باشد ... زمرد جوهری ... سبز ... اصطلاح ...
... نوع است ... افراط و تفریط ...
... زمرد ... تا تمام رنگ ...
و اسم زمرد ... اطلاق ... جنس ... نوع است
ذبابی ریحانی ... سلقی صیقلی ظلمانی ... صابونی آسی کراثی
و ... انواع زمرد ذبابی ... ریحانی ...
... اعلی ... سبز ... صافی ...
و سلقی ... زنجاری ... صیقلی ...
... ظلمانی ... صابونی ...
... صابونی ... آسی ... کراثی ...
انواع زمرد ... جمله انواع زمرد ... اجناس ... اول

سطحی او ان سبزی تلخ باشد مانند برگ چغندر یا دو برگ طراوت ما و دوم ریحانی و آن چون برگ مورد
و چغندر و مانند باشد و سوم مغربی خوانند از بهر قبیل اهل مغرب بدان چهارم اصم که شعاع ندارد
و سبزی آن از اجناس مذکوره کمتر باشد و از درجه ادنی زمرد است و غرت ذبابی و ریحانی در بلاد فرنگ بسیار بود
و رسم فرنگ است که بر تک انگشتری چند پاره نگین خرد ترکیب کنند چون ظلمانی شد و حجم آن خرد در نگین و سبزی نماند
و عجمیان او را به بهای فرنگیان عزیز دارند برای نگینهای خرد ساختن و جمله انواع زمرد خرد و بزرگ قصبه آمد
مستطیل مجوف بعضی مسدس و مثمن یابند بعضی یک پاره و بعضی دو یا سه پاره که حکاکان در هم وصل کنند
بر روی صحیفه از مینا و مصطکی می سازند آن صحیفه را استر خوانند و از وصل کردن آن استر نگینها
کنند باشکال مختلف و غیر انواع جواهر زمرد وصل کرده عیب بزرگ باشد و کم قیمت شود و باشد که پاره زمرد
دو مثقال چون نگاه کنند آن را استر از مینا کنند و وصل کنند قیمتش هیچ شمار شود و زمرد را بجلاء
یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از آنکه آن را بر چرخ اسرب نرم کرده باشند و حکاکان امتحان میان مینا
و زمرد بجلا کنند که مینا سفالی نو مصول کرده بر چرخ بید جلا گیرد بعد از آن بر چوب و زمرد نگیرد و میان
لعل بیرون بشب بن و زمرد بهم بجلا کنند که لعل جز بر قشاء ذهبی جلا نگیرد و سبز بهم بجلاء لعل
جلا گیرد و زمرد بر قشاء جلا نگیرد و این نوع امتحانات جوهریان و حکاکان حاذق نمایند که **امتحان
زمرد** زبرجد اگر چون در آب اندازند همان رنگ آب نماید و بسوهان سوده گردد و زود شکسته گردد
و طاووسیش نیارد و نظایر او لیشاه او بیننده مینا و آنکه مصنوع غش زمرد کنند سنگهای سبز
زمرد مانند که یکی از آن جمله مکی خوانند و مکی در سوزن اند و زبرجد صلب تر بود و مینا ثقیل تر و در شب
و بر جا ما ننشد نشود **فصل در اشباه و نظایر که زمرد را بطرز صناعت توان ساخت**
یا چند نوع است اول آنکه پاره بلور صافی یا سنگ مها مصول کرده تا علم زنگار بشویند و خشک کنند و آن را
سه درمسنگ آن را اسرنج سرخ خالص نیم درمسنگ و نشادر نیم درمسنگ زنگار معتبر و ربع درمسنگ مس سوخته
سوده بنه جدا جدا بگیرند که اجزای آن بکرد مختلط شوند و در خوری سفالین کنند و سر آن بگل حکمت
استوار کنند و بکاهدان نهند تا آن کمال شود و بعد از آنکه گران بود بناخته شود بیرون کنند و آن
خورد را بکشند چه جوهری باشد سبز به روشنی و صفا و طراوت معروف است از آن قصبها نگینها سازند

خواه یک پاره یا استر از مینا و خواه دو پاره و سه پاره و زیادت تا استر بسازند و جلا دهند شبیه خوب
باشد چنانچه جوهریان عالم و حکاکان کامل فرق نتوانند کردن چه زمرد البته سوهان نگیرد و مینا بگیرد
و چنان جلا گیرد و اگر بسنگ مها یا بلور یا فرزن کشند سوهان بدشواری قبول کند تا این لون بود نوع دیگر
که آن را اوباخ گویند قطره بلور صافی و یا مدار قصبه یا نگینی سازند و نیکو جلا دهند و حقه سفالین
بگیرند و آن اصل که در شیشه متقدم گفته شده است در وی در حقه کنند از آن سه درمسنگ بوره و سیماب
با سیند سایند بغایت مطحون کنند تا آب خشک کند پس از آن یا با آهن یا سفته دو طرف
سفته را برد و کناره آن حقه نهند و نگین را در درون حقه نگاه کند و آن را اخگر کرده در دیگ
مذکور نهند و حقه را گل حکمت کنند و آتش نرم تا زمانی باشگاه و چون سرد شد
ابرا از حقه بیرون کنند شبیه بغایت سبز و چو طراوت و نیکو باشد چنانک سوهان بدشواری قبول کند و بسیاری
استادان چنان سهو کنند در میان جواهر مرصع لکن چون آن را کشند میانش لون بلور باشد و بیگمان بیرون طلمی
بیش باشد و حکاکان تشت بیرون برای امتحان جوهریان بر بندند و آن را استر کنند و نگینهای دو پاره و سه پاره سازند
و نیکو جلا دهند شبیه خوب صابونی باشد و لعل بندند و بعضی از آن نگینه با استر چنان اسوار دانسته و طریق
معروف دیگر استر و اصل زمردها که ریک کنند آنست که نیم مصطکی بر صافی کرده که پیش از این در صفت انواع ملون
گفته شده است و آن را بر سر دو چوب پاره کنند و با آتش نهند و قدری بر آن زرچوبه بغایت نرم سوده در درون نیل
بغایت سحوق در هم آمیزد چنانک سبزی جلا او حاصل آید پس از دو چوب پاره را که مصطکی بر آن کرده بود بر
آتش گرم نرم نرم می دارد و بر هم می مالد تا اجزای بکدیگر اجزای مصطکی امتزاجی کامل کرده و بعد از آن مصطکی
را نیک خوش بیارند که اگر خوش نیاردان بکنار شود پس از آن پاره نرم کرده را در میان استر و اصل زمرد
کم ریک نهند بغایت زمرد ریحانی برون آید و اگر سبز ظلمانی باشد بغایت سیاه و خواهند که از آن صفا
صفا دادن زمرد پاره مصول عیب و اگر از نگین پاره تا زمرد را از اشنه مصطکی
کنند و زرین بکمی زمرد اگر استر ندارد بنهند و اگر استر دارد بر زبر آن وصل تا لون بیشتر خالی شود و صفا گیرد
و اگر جای صنعف موم را مطلق کنند بهتر باشد و در بعضی زمردهای ظلمانی لون ذبابی از آن حاصل آید
وصل کردن زمرد اگر خواهند که وصلهای که بر زمرد کنند بغایت حسن ابرو نخست از آن پارها با هم

نرم بر ... ساییده

بعد از آن بحج اسپیدوی است سنباذه نیز نرم سوده کنار از آن پاره‌ها با نحاف خالص حل بزیر
نکس جارد رسانند و بعضی از آن پاره‌ها را نرم کنند و جلا دهند و آن پاره‌ها را بمصطکی مدبّر وصل کنند
و روی آن را بحج اسرب و سنباذه نرم سوده کنند تا وصلش پیدا شود آنگاه هم بحج اسرب نرم سوده
جلا دهند و حکاکان ماهر چنان وصل کنند که هر کس آن را نتواند دانست و آن بهار صلح صنعت دارد و اگر زمرد
ابر کمانه سعدی باشد مثل نمک قدری نیل یا بر روغن خوش بسایند بعد از آن نمک را پالیده شود و اگر کسی
اسم باشد که غیر شفاف بود و خواهند که بصنعت آن را روشن و شفاف و براق کرده باشند نخست نکس را بحج عقرب
تعقیه دهند بعد از آن جلا دهند شفاف شود و حکاکان آن را ابحث کاسه گره گویند و این زمرد زبرجد مخصوص
نشسته یا در یاقوت یا لعل همین تصرف توان کرد والله اعلم **فصل در انواع عیوب زمرد**
یکی اختلاف لون باشد در یک پاره دیگر آنکه جوهری غیر آن اصل فطرتی بآن آمیخته باشد چون سنگی یا ریگی
و شاید که مثل جوهر طلق جرمی با وی آمیخته باشد مثل غمامه که در یاقوت گفتیم و در جوهر زمرد نیز باشد و باشد
که سیاهی تیره رنگ در پاره از زمرد باشد و در زمرد ثقوب و خرملات چنانکه در یاقوت گفتیم بسیار باشد
و در زمرد عیبی دیگر هست که آن را سوختگی گویند اندرونی اصطلاح حکاکان که از عیب‌ها نیز زیادت باشد و جمله
عیوب سبب نقصان قیمت بود **فصل در خواص زمرد** هر که زمرد با خود دارد در خواب نبیند و قوت
دل دهد و بسیار نگریستن در و نور بصر را حدت زیادت کند و از علت صرع ایمن باشد و فرقه قدیم با اولاد ملوک برای ابد
تا در کودکی از علت صرع ایمن باشند در مفرح بکار دارند و گویند اسهال را بغوی کم یا سود دارد و قدر دانگی زمرد
سوده از ضرر زهرهای هوام خلاص دهد پیش از آنکه زهر اثر کرده باشد و آنکه بوسیله کار دارد و جری بیفتد
و گفته اند هشت جو زمرد مصول کرده با زهر جمله زهرها شکیم ارسطاطالیس گوید طبع زمرد سرد و خشک است
مسلول حضرت و جماعتی گفته اند که در و نوعی از سمیت هست که اگر بیش از دانگی بسیار خورند ضرر کند
و اگر بر موضعی برند مالند در حال خون روان شود و اشباه و نظایر او را از خاصیت بود و حامل را همه اوقات
خوشدل و شادمان باشد و اگر از وقتی با صرع رسانند و بر ختام بعضی خورند مالند شفا دهند و اگر بر زن حامله
دشوار زاید چون عهد از آن بیفکنند بار نهادن آسان کرده و بیش خواص هوام معروف مشهور است که اگر زمرد خالص
در برابر چشم افعی دارند چشمش برکند ازین محالست لشاد ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد بر جند

نوع مار افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد بعد از آن بماس چشم افعی کردم زمانی بسیار هم هیچ اثر نکرد
بسیار از آن قدری بسودم و در چشم افعی کردم هم هیچ اثر نکرد مرا محقق و مصدق شد که آن خاصیت
مرجحیز مشهور بی مثل الگمل که آن اصلی ندارد و تواتر نیز اعتبار ندارد **فصل در قیمت انواع زمرد**
نفیس ارد و … و بر نیم انگشت ابدا و سبز و روشن بود در کانی از دو دینار تا عاشر ده دینار انداز و دانگ
دیناری را اعتبار کنند نیم دینار و دانگی یا ادنی دو دینار تا … دینار و دو دانگ از ده دینار تا
صد دینار و نیم دینار از ده دینار تا صد و … دینار و چهار دانگ از سی دینار تا صد و پنجاه دینار
و پنج دانگ از سی دینار تا صد و … دینار و یک مثقال را عاشر تو … پنجاه دینار و بالاتر و در … تا
دوازده درم دوازده هزار دینار مغربی فروخته اند و اگر زمرد قصبه باشد قیمت او بالکم اتر و قیمت
میانه نسبت باشد **فصل در اخبار و حکایاتی که در سبیل المناقشه از زمرد گویند**
ابوریحان آورده است که در مجلس امیر خوارزمشاه در دست ساقی از زمرد مشربه دیدم بر مثال کفه
ترازو گفتند از خزانه سامانیان بود در حال اضطراب ملک آن مشربه بر آن امیر افتاده بود بهای
دینار خریده بودند و منصور خلیفه را انگشتری بوده است از زمرد بوزن دو مثقال که آن را بچه گفتندی
بسبب تشبیه سبزی آن را در رویه اندر بیاخ خریده بودند و آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد بن سام
در آن زمان کتابه پیروزکوه ده قصبه زمرد را نام او بر آن نوشته که هر یک از آن کمابیش ده مثقال بود
و جمله را یک شکل ساخته کمال ساذه و آورده اند که در خزانه سلطان علاء الدین تکش کرمان زمرد
ریحانی بوده است شکل آن مربع و روی مسوح و بی عیب در مساحت کف دستی بسر احمن از دو دانگ
گرفته و مرصع کرده بوزن سی مثقال و بر روی آن صورت نقش‌ها آمیخته کرده در غایت کمال صورتهای
و در زیر بخط صورت وحشی کرده و بر دو جانب تاج صورت دو مرغ و آن صورت‌ها را بر جامه خرد کاری
دقیق نقوش آمیخته و ترصیع کرده که کاری کرده که مثلا از موم مثل آن نتوان کرده و یکی که بیست مثقال آن
نقصان کرده باشند تا آن صورت‌ها را چنان توان آمیخته و وزن آن صد مثقال آمده که بوده باشد یا صورت آدمی
و روی صورت غان مثلا … آمیخته کرده باشند استادی حکاکان را مقصود که روی آن صورت‌ها بدیگر حال
هم او بوده باشد توان کرد و رسل عامه استاد گفته که صورت‌ها نتوان ساخت با سلام نبست

ودر ملک بغداد سرما علیه السلم صورت حیام است خصوصا بالجود داشتن وانرصورت حما ثابت
وغا لملطی از سکی اثر ادر دیار اسلام نسلخته اند بس حمان اول کنابر روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
که مفتاح خیر و سر مایه نجات الخلق ابدی است تیمن و تبرک اثر اما باید نوشت و بر روی صورت عهد در نام مبارک ها
بباید نوشت که بعد از دوران تذکره باقی باشد و مثلی معروف که النقش فی الحجر چون استاد حکاک اثر الحجر
بسایند ازدی میدید که قیمت این حد باشد و در خزانه ملوک ماضی مثل این جوهر بوده است و از متقدمان
صنایع جوهری هیچ کس مثل این دیده باشد استاد حکاک کم هیچ کس باره نکرد مثل این دیر است
و تواریخ نیم در خزاین ملوک سلف هیچ کس نشان نداده و در هیچ کتابی جوهری یاد کرده اند و متقدمان
جواهریان جوهری را قیمتکنند بقیاس با از جنس که امثال آن دیده باشند قیمت ننهاده اند که بس این جوهر را
قیمت نیست چون که مقیس علیه امد و حکاک حل نمیدانند ازدر تسم اعنی از امثال و بیان نسبت او را رسمی قسم
اولی چه خداع او را قیمت کند دو لکن حکاک کند حد یا خراج بغداد و اذربیجان و روم ارزد

باب سیم در معرفت و صفت لعل و انواع ان و معادن و خواص او

لعل جوهریست حجری سرخ صافی شفاف درخشنده و جمهور صنعا او را یاقوت سرخ نزدیک است و بار های
لعل باشد که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین تر و باطراوت تر و روشن تر بود لکن در صلابت بحجم
یاقوت برابر نباشد و در قدیم الایام لعل نبوده است این جمله اصناف و در هیچ کتاب یاد نکرده اند
و سبب ظهور ان بوده است که در طرف مشرق در کوههای حدود بدخشان در موضعی در دره
از قصبات بدخشان سه روز راه زلزله عظیم شد و ان کوههای شامخ شکافته گشت و لعل در میان
ان سنگها طاهر گشت با انواع لعل بیرون امد اصحاب معادن اغاز کردند که هند و هر معدنی بکی منسوب شد
چون لعاسی سمانی و حمانی و دیگری معدن یا دو بلون لعل جوهری زند مشی زنگامی خرزد
و معدن نریری که در انجا یعنی خرد و جمله نه معدن شد و بعضی پدریهای که بدان موضع نزدیک بود
بنسوگردید چون پیازکی که سه پیاز کار در اما از انس نمکت و جماعتی گمان برده اند که از بلون یاسرخ
نست که سنگ دان نسبی و شبهی بوده است بنشان لکن بعضی لعل خواهد بود و است اسنکی سفید یک باشد
دکی دیگر و بره می اند و از علاوه و عای لعل است و اصحاب معادن بها با لعل هم مثل خوانند و بزرگ
و کوچک افتد

وچنان از دفتری باشد بلحیره و هر که نهادت تا نیمه رطل بافته اند بچون از معادن یابند بشکند
و راسه و از ان مثل دانهای انار الحم در میشیم رشته باشد و میان نعل یکپاره بزرگتر بود و سیح خرد تر
می شود تا یکپاره سفید زینه شده باشد و هرج بزرگتر بوده رنگین تر باشد و تربیت رنگین می شود و ال ماهمرد اباد ارزان
زینه هیچ چیز نتوان ساخت مگر کوفتن را شانه جهت مفرح و طبقه ان در سرخی سه درجه است درجه
اعلی که در غایت صفا و طراوت باشد باصطلاح جوهریان که رمکی خوانند و فروداو بیازکییست و نوعی
دیگر بیازی خوانند و نوعی دیگر لحمی از برنگ حسن باشد و نوعی دیگر زنگی که بحج سنجلا کرد و نوعی
دیگر عنابی و نوعی دیگر تفی و نوعی دیگر ادریسی است و مکمن نیمه الکهنه باشد و کم قیمت ترحه تیره ییدبود
فصل در محافظت لعل لعل را هم بنک و هم ابداری نایل شود از دواخ تر بوی تر طعم و از مصادمت
جوهرهای صلب سطح ظاهر او خسته شود و داغ نه برد و داشتن او بچون داشتن مروارید باشد فصل
در خانت لعل بجاده بلعل مانند بود و انوخان لعل کنند اما چون بسایند بجاده رنگ نماید و در سودن
از لعل سخت تر باشد و لعل سوده متغیر رنگ نشود بهمان سرخ باشد و بلور رنگ کرده هم بخیانت لعل کنند
و لعل نما باشد اما رنگ در حجم او یکسان نباشد چون مقابل افتاب بدو شناسی بدانند بعضی سرخ نماید
و بعضی سفید و سودن هم سفید شود و لعل بسودن سرخ ماند و هرچ در معناست یاقوت گفته شد
از تقیه غمامه و اختلاف لون وغیر آن در لعل همان معانی موعود باشد بس اعادت آن حاجت نباشد والله اعلم
فصل در منافع و خواص لعل مزاج لعل گرم و خشک است در مفرحات ترکیب کنند و در خواص آورده اند
و از معتمدان نظر بر قیاس معلوم شده که چون کوه کار انرا در معادن لعل نگوباطراوت بدست امد
انرا از شهر بکوه مشرف معدن نهان دارند و ان مقام تا متحمل خطه در معدن او قرار کرد و لون نیکو
سرخ شود و بخاصیت آن جماعت از معنی یا تجربه و امتحان معلوم کرده اند و هر کی لعل با خود دارد انگشتری
امن باشد و احلامش نیفتد و خوابهای هایل بهمنا کی نبیند و اگر هر کوکان خرد بندند
بخوبی و فزع نکنند و در خواب نترسند و اگر لعل مصول کرده را با نبات تکلاء عکسی دهند با کودک
زنگ روی او سرخ کرده اند عزردی و تری که ابرد و فرح و شادی ارد و جمله خاصیت وی نزدیک
بیاقوت یافته اند فصل در قیمت انواع لعل اما انواع لعل فرح بهتر بود و صافی و شفاف
و ممسوح و رنگین بود و بوزن ثقیل نکو قد بی سوراخ

قیمت دو درم مسوح تا شقوی از هزار تا هشت هزار بود و قیمت هشت درم تا شش هزار دینار و قیمت ده درم تا چهار هزار دینار
و قیمت چهار درم تا دو هزار و پانصد دینار و قیمت سه درم تا یکهزار و پانصد دینار و قیمت دو درم از شصت تا هزار دینار
و قیمت یک مثقال تا پانصد دینار و قیمت یک درم تا سیصد دینار و قیمت نیم مثقال تا دویست دینار و قیمت دو دانگ تا صد دینار
و قیمت دانگی نیم تا پنجاه دینار و قیمت دانگی تا سی دینار و قیمت تسو تا پانزده دینار و قیمت نیم دانگ تا بیست دینار و قیمت ...
قیمت لعل یحیی قیمت ده درم تا هشت هزار دینار و قیمت نه درم تا شش هزار دینار و قیمت ده درم تا سه هزار دینار
و قیمت هشت درم تا دو هزار دینار و قیمت سه درم تا هزار و پانصد دینار و قیمت پنج درم تا هزار دینار و قیمت چهار درم
تا هشتصد دینار و قیمت سه درم تا پانصد دینار و قیمت دو درم و نیم تا سیصد و پنجاه دینار و قیمت یک درم تا ...

باب ششم در معرفت و صفت فیروزه و معادن و انواع و محل آن

بدانکه فیروزه جوهریست از جمله حجریات معادن فیروزه اگرچه مشهور و معروفست در چند موضع است
در بلاد خراسان در محروسه نیسابور در دیهی که آن را بشان خوانند و در حدود بخارا در بحره
و در حدود ماوراءالنهر خجند و حدود کرمان در کوهی که ... و حدود ترکستان حدود ایلاق
و جوهر معدنیست اما نهاده اند که حکاکان جوهریان هر جوهری که بینند در حال بدانند که از کدام
معدنست اسامی معادن فیروزه نیسابوری که بهترین فیروزهاست معدن ابو اسحاقی معروف و مشهورترین
معادنست فیروزه آن نیکوتر و رنگین‌تر و با قیمت‌ترین جمله معادن فیروزهاست دیگر معدن زهوبیست
از نیکوی اطلس رنگ ... معدن سوم عبد ... فیروزه آن اندکمایه سبزفام است
چهارم معدن کوه اسبانست که فیروزه آن ... نیکو باشد اما اندکمایه سبزفام بود پنجم معدن عبدالمجید
که فیروزه آن رنگین بود اما اندکمایه در شطع بود ششم معدن ... که فیروزه آن ... نیکو باشد
هفتم معدن گنجینه است فیروزه آن از دو نوع باشد و فیروزه آن ... تباه نشود اما ...
و این همه نیکوترین نیسابوری ... رنگین و صلب باشد و رنگش به ایام ... تباه نشود و معادن ...
نهاده اند همه فیروزه آن نیکو باشد و اگر اندکمایه ... بنشیند ... و تخلخل ...
... و طراوت اصلی باطل شود و به اصطلاح حکاکان چنین فیروزه را مرده خوانند
اگر ... باشد ... رنگش به اصل باز آید ...
... طراوت نماند و علاج اصلاح ... یکی آنکه سنگ آب ... جلا افکند

و دروی بسایند اگر رنگش تیره شود اصلاح پذیر باشد **اصلاح فیروزه** از فیروزه آنچ تنگ ... و چرم ...
سوزن ندارد ... با فقار اصل رود آنرا بر سنگ آب اندکمایه بسایند و سنگ آب ... حکاکان ...
املس کنند و بعد از آن سنگ ... بسایند با غلط و بر روی فیروزه ... و با فتاب ...
و بازروی آنرا بر سنگ آب ... اول ... آب ... بر روی آن می ...
چندگاه تا آن ... شود ... رنگش به اصل باز شود و فیروزه
از هر معدن که باشد ... و بوی ... خاصه بوی مشک ... تباه شود ... و بعضی فیروزه
نیسابوری که ... باشد ... زبان برادرد و از فیروزه بعضی ...
خوش ... رنگش ... و جوهریان ... اسماخی خوانند ... سبز و تباه ...
و حون فیروزه را بجرح حکاکان ... و بعضی ... طرح ... سنگ ... نرم ...
روغن ... نیسابوری که آنرا سنگ ... فیروزه خوانند که
سفید ... از اصول ...
افزونی از سرش ... غلط ... فیروزه ... نرم
با حلاکرد و ... اشکال ... فیروزه ... انواع ...
و ... معقب ... ایکانی خوانند ... و در عراق و خراسان ...
و ... معقب و ... فیروزه ... باصطلاح ایشان آنرا ابرش خوانند فیروزه را الماس
کنند مگر بعضی که ... **حیلت فیروزه و معرفت آن** از سنگ ...
سازند بر شکلی که خواهند و حقه سازند ... لاجورد شفاف ...
و ... سفید ... حل کرده ... و حقه ...
بنیر ... طلی کنند ... و ... اسنوا کنند و مثل ...
اکنون ... سازند و حقه ... نرم ... تا سرد
سرش ... فیروزه ابو اسحاقی ... سفید باشد و ... معدن نیسابور
مندرس ... اما از معدن کرمان بسیار ... نیکو نیست

فصل در منافع و خواص فیروزه مشاهده فیروزه روشنائی چشم بیفزاید بس در درد او وماء چشم بکار اید حکیم ارسطو در کتاب نخب الاحجار اورده است که چون مانند فیروزه ازین نقطهای خرد امیخته باشد از ان بس فیروزه چون با سرمه سائیده چشم را بعاشی نافع بود و جهت جلا دهد روشنی کرداند و فیروزه با خود داشتن فال نیکو داند و گویند هرکه با خود دارد بر خصم فیروزی یابد رسم شاهان قدیم چنان بوده است که چون از خواب بیدار شدی یعنی هر سال نو جواهر قیمتی حاضر کردندی و در ان نگریستندی برای فال نیکو و اجناس جواهر از یاقوت و زمرد و لولو و فیروزه در افتتاح شهر باز اخذدی و بفیروزه میل بیشتر کردندی و از خواص فیروزه است که رنگ او بحسب صفا و کدورت هوا بگردد هرگاه که هوا صافی و بی غبار بود رنگ فیروزه صافی تر و دلکش تر نماید و اگر هوا ابرناک و بلغبار باشد اندکی تیره نماید و در خواص الاحجار اورده اند که رنگ فیروزه بحسب اوقات ساعات و قرب و بعد افتاب رنگ می شود و سبب انخفاض و انحطاط کند و اهل عجم داشتن فیروزه فال نیکو می دارند و اهل حسن و طعام و طلب و نیکوئی طرح را ابیاری کسب اندند و فیروزه خود و بنان می کنند و فیروزه در مفرحات ترکیب کنند جهت تصفیه اخلاط می کنند و در وی نوع تفریحی هست اصحاب صنعت کیمیا اورده اند که اگر فیروزه را خرد باشند و بر زر شکل دارا مدارند شکل او برد و خایسک قبول کند **محافظت فیروزه** فیروزه چون مروارید از رسم نمی و بوهای تیز چون مشک و کافور نگاه باید داشت اما بیه و روغن و کثرت او را نافع باشد ماس سبب اکثری فیروزه بعضا ما ن دهند مانع اکسیر ایمان نظر او شود اما بنا از کمی بر وارد نباشد **فصل در قیمت فیروزه** قیمت نیکو مثال ابو اسحاقی تمام بهاء تومان دینار رایج

فصل در نوادری که از فیروزه کرده اند در قدیم بارهای از نکل می یافته اند که از ان ظرایف و اوانی و ظروف می ساخته اند و اکنون مفقود شده در تاریخ سلجوقیان اورده اند که سلطان الب ارسلان چون بمارس با مستمر و مسلم خود که از قلعه اصطخر قدحی فیروزه ابو اسحاقی پیش او اوردند که دو من مشک و عنبر در وی می گنجید بخط پهلوی نام جمشید بران نقش بود دیگر اورده اند که جزع عجم طرفها فیروزه مثل قدحی هم از اصطخر فرود اورند و پیش امیر المومنین عمر نهادند او بفرمود تا بشکستند و هر یکی از ان پاره بکسی دادند که در اکثر چوب می گرفتند

باب هشتم در صفت معرفت بیجاده و انواع و خواص و مضار ان

بیجاده جوهری است مانند لعل و یاقوت هرویی اند که مایه دخانی بود و بطبع گرم و خشک است و بهترین نوعی از ان معدنی سرخ باشد که یاقوتی رمانی و متشابه و هموار بود و ان هم گونه بود یکی سرخ و دیگر رمانی و فروختن بیجاده و یاقوت دشوار باشد مگر جوهری حاذق ماهر و باشد که طامعان از سرخ یاقوت لعل فروخته اند و معدن او در مشرق در کوه راهون است و معدنی دیگر میان دیار بحران و بدخشان و کوهپایه های مغربی و بر انجا برف و سرمای عظیم باشد و معدن او را اسفری خوانند بیشتر از بادیه هر بیجاده که بسیار کشیده اند از معدن بدخشان باشد چه از بدخشان با قصه کمتر ده روز راه است و بیجاده همچنانکه لعل بدخشان اورده است که در خزینه شمس الدوله بیجاده بود بغایت رنگین سرخ در غایت صفا و روشنی که مانند مشعل که انرا از بتخانهای شهر ماهور اورده بودند و اشباه و نظایر بیجاده بسیار است از جزع و منجم و جوهریان فرق میان بیجاده و لعل بجلا کنند که بیجاده بهر قسم جلا نگیرد و لعل بجلاء یاقوت جلا گیرد و جلاء بیجاده و یاقوت هر دو یکی بود پس بیجاده را با لعل ممتاز کنند میان لعل و بیجاده فرق کامل و اشباه است چون بیجاده را در موی سر یا ریش مالی با صوف مالی که مانند کاه که بجذب ازو بر دارد و جوهری دیگر این خاصیت ندارد و اگرچه بیجاده با طهارت و رنگین باشد اما غیر از جوهریان هیچ کس قیمت بیجاده نیکو نشناسند **فصل در طبیعت بیجاده** ارسطو گوید طبیعت بیجاده در قوت مزاج بطبیعت لعل نزدیک است و خاصیت و کار او از همه لعل بیشتر است هرچه با خود دارد از علت لقوه و خنازیر و برص و صرع و قولنج نعوذ بالله من ذلک ایمن باشد و بیش ساعت امنیت از دمان ظاهر دوی بود بصر را زیان دارد و اگر بموی سر یا ریش یا صوف در مالد با کرم شود کاه و ترم ضعیف بیابد و در اکثر با خود داشتن خوابهای اشفته بیند و در خواب ترسند نیکوی ان قیمت لعل و ماه اورد و ما نه قیمت لعل بدخشی نخوهد

باب هشتم در صفت معرفت جمله الماس و خواص او

بدانکه از جمله جواهر حجری است بلون ابیض سفید و شفاف رنگ حبه با کینه شاهی در غایت صلابت و متانت و بطبع بغایت سرد خشک است و در جمله جواهر حجری نباشد که او را بشکند و هیچ جوهری بر وی اثر نتواند کرد و پیش ما انواع الماس هشت ورد و ردی و بقی و سرخ و سبز و اکهب و سیاه و در هر یکی از ان جمله نوعی سفید می باشد

زینتها اند که یا از دو اند چهار سماوی
سفید باشد الماس و رغوی

حکاکان عراق اختیار الماس زرد کنند و اهل هند بهترین الماس آن را نهند که خوش رنگ باشد و در وی شکستگی
نبود و مثلث مکعب باشد یعنی در اصل انعقاد فطرت شش جهت و اطراف آن تیز بود و مخفور نباشد چه شکسته را
بفال بد دارند و ادنی انواع الماس سفید تیره باشد و در شکستن طبقه طبقه از هم جدا شود مثل طلق و رخو باشد
و طراوتی و برقی ندارد و سیاه و بی‌فروغ نیز شود و بیشتر شکل الماس مکعب ذو اضلاع باشد اطلس نادر بود و از اهل
جماعتی گمان برده اند که جملگی اشکال الماس مثلث باشد و حال آنکه آن را می‌شکنند هم مثلث می‌شکند هم ظنی خطاست و معدن
الماس در دیار هند متاخم جزایر مشرقی است که یک را باب می‌دهند و بدین طرف الماس را از میان ریگ بیرون می‌کنند
و جماعتی گفته اند که در سنگلاخ [illegible] است کوه مشرقی در سالی که صاعقه بسیار اندازد خاک آن را جدا می‌شویند
و الماس از آنجا حاصل می‌کنند و یعقوب اسحق کندی آورده است جماعتی دیگر در رودخانه‌ها نیست که بعضی از آن توان
شد اما بر سر آن کوه‌ها راه ممکن نیست و در آن رودخانه الماس بسیار است و کسانی که طالب الماس باشند بدانجا روند
و گوسفند کم کنند و به آن وادی اندازند تا پاره‌های الماس بر آن چسبد و آنجا کرکسان و عقابان بسیار باشند آن گوشت
و پوست از قعر وادی بر سر کوه‌ها آورند و بر دیگر آشیان خود و چون گوشتها بخورند الماس پاره‌ها از آن فرو ریزد
طالبان آن را بر می‌دارند [illegible] و این معنی بعضی معلوم گشته
و ارسطو آورده است که در اقصای مشرق متصل به زمین هند وادیست که بعد از اسکندر رومی هیچ کس بدانجا
نرسیده است و آن وادی مغاکیست عمیق که بصر تمام به قعر آن نتوان رسید یکی از شاگردان حکیم ارسطو که مقدمه
اسکندر بود آنجا انواع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و خاصیت آن افاعی آنست که هرگاه چشم ایشان بر کسی می‌افتاد
در حال آن کس بمردی چون اسکندر را این حال معلوم شد آینه فرمود ساختن بزرگ و با صفای تمام و در برابر آن افاعی
باشد از آن جهت که عکس صورت خویش مشاهده کردند جملگی بمردند لشکریان بآن وادی طریق یافتند اما هیچ کس بقعر
آن وادی نمی‌توانست رسید اسکندر بفرمود تا گوسفندان را گرم کرده بدان وادی انداختند و مرغان آن
موضع فرو می‌رفتند و گوشتها را بمعتاد گرفته بر می‌آوردند پاره‌های الماس در آن چسبیده چون لشکریان می‌دیدند
مردمان آن پاره‌های الماس جمع می‌کردند بدین طریق الماس بدست آوردند پس اول کسی که استخراج الماس کرد [illegible]
اسکندر بود و هیچ کس نشنیده است که هرگز یک پاره الماس بالای دو درم دیده اند اما بعهد اتابک سلطان
عادل [illegible] ترکان خاتون سلطانه ملک کرمان بود از سلطان قطب الدین یک پاره الماس سه مثقال افتاده بود

از آن بشکنی اما قاآن عادل که **فصل در منفعت و خاصیت الماس** ارسطو گوید الماس سرد
و خشک است در اول درجه و در چهارم و هر که الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و از علت
عسر البول آسوده و از مکر و مکیدت اعادی ایمن و هیچ دشمن با او ظفر نیابد و جادویی در وی کار
نکند و فرزند صاحب الماس و نظایر آنست که او را از آتش گزند نرسد و تمامت کتابهای سحر را اصلاح
کند و بر عکس آن ترکیب کنند چنانکه در دمار فرهنگ پاره‌های یاقوت رمانی و زمرد ترکیب می‌کنند
مقدار چشم ملخی و بیک اکثری [illegible] و وضع حمل او دشوار بود چون الماس با خود دارد بآسانی
بنهد و الماس زهر است که [illegible] و البته در دهان نباید گرفت که مضر باشد **در امتحان الماس**
الماس را چون نفس گرم کنند و آب برف یا سرد بر وی ریزند اگر رنگ سفید نماید نیکو باشد و اگر کمابیش
از آن درهم گردد و با آفتاب برابر دارند و می‌گردانند اگر از شعاع الماس رنگ صفرت محض نماید
قوس قزح در نفس الماس پیدا باشد و در هیچ جوهر دیگر این حال نیست و مشهور است که الماس را با سرب
شکنند و سرب آن را نتوان شکست و کمال شهرت این معنی بعضی بسبب ذکر این حال است این معنی نزد حکاکان
اظهر من الشمس است این حال [illegible] افاده است مشاهده کرده باشند که حکاکان بوقت شکستن الماس
پاره سرب بر روی سندان نهاده باشند چون خایسک بر وی زنند شکسته شود و متلاشی نگردد
و آن بر روی سندان ایدا اند چون خایسک بزنند و متلاشی شود بحکم صلابتی که در جرم وی هست
و اگر بجای سرب پاره شمع یا پنبه یا کاغذ باشد همین فایده کند که نگذارد که آن اجزا متلاشی شوند
قیمت الماس قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط نباشد بحسب ازمنه و امکنه و احتیاج و میول
هر قومی و بلادی چه هر بلادی بنوعی از جواهر رغبت بیشتر کنند و مقومان وقت آن نوع را قیمت زیادت کنند
و بعکس اگر رغبت کمتر کنند و در این زمان بیشتر سکانی عزتی می‌آید و سکانی بهتر و تمام قیمت بود
قیمت حلقی پانزده مثقال سکانی با بیست هزار دینار باشد و عرب سکانی اگر بهتر و عجمی [illegible] بود با برگ آن
ارزد و قیمت ده مثقال سکانی تا ده هزار دینار باشد و اگر عجمی باشد شش هزار دینار ارزد و قیمت
مثقال نیکو تا دو هزار و پانصد باشد و قیمت یک مثقال

باب نهم در شرح و معرفت انواع مروارید و عقود و قیمت و معادن

مروارید جوهریست معروف مشهور حجری حیوانی در جوف صدف و آن در چند مواضع بیش نباشد از دریا کیش بحرین خارک مسکت جولد معبر و دهلک و مغاص موضعی باشد از دریا که معدن صدف مروارید باشد و در آن مغاص ها سته مروارید نباشد الا که وقتی معین باشد و بیان اسباب موانع مغاصات باشد و در سالی دو ماه غوص توان کرد هنگام آنکه آفتاب در سرطان و اسد باشد بسبب آنکه در این هنگام در دریای جایی که آب تنگ باشد گرم بود مر آنجا نهنگ بقعر بحر عمیق گریزد آنجا غوص توان کرد و چون هوا خوش شود باز نهنگ در موضع غوص پیدا شود و بهترین لولو از دریای قیس و بحرین خیزد و لولو را قطری خوانند منسوب بقطره باران

فصل در ذکر اصداف

صدف حیوانیست بر طاره بشکل دو دفه در هم بسته که آنرا مفصلی باشد که وقتی گشاده شود و گاهی فراهم آید باختیار او و در میان آن دو دفه گوشتی بود رنگ در روش او باطراف بانبساط و انقباض آن دفه ها باشد و اطراف آن دو دفه باریک باشد و صدف را آن دو دفه بمنزله پای بود در سباحت و اصداف در روش فوج فوج گرد خانه یکدیگر باز جمع باشند و می گویند که آنرا جاسه سمع و بصر نباشد و بر یک طرف دفه بیرون است و با کوه و حلقه بر فرق او رنج مخاطی آمیخته باشد و لولو در میان آن گوشت است که در جوف صدف است و بهترین آن باشد که در سنه گشته باشد و گوشتش سخت نشد و بر طاره دفه خشونتی پیدا آمد و در قعر بحر ساکن باشد مگر هنگام طلب طعمه حرکت کند و هر موضع که عمق بیشتر باشد و جرم آن کمتر باشد مروارید آن اصداف خوبتر و روشن تر و آبدارتر باشد و اغلب صدف نزدیک لولو بود مگر آنکه در اعماق افتند و در بیشتر اصداف که در آن مروارید باشد مقدار آن کف دستی معتدل باشد و در افواه خاص و عام مشهور است که هنگام باران نیسان اصداف بر روی آب آیند دهن باز گشاده و قطرات باران را می گیرند و چون قطرات باران بباطن اصداف می رسد بخاصیتی که مرتب از لی است در جوف اصداف تعبیه کرده مروارید متولد می شود و در جوف صدف تربیت و نمو می یابد تا بحد معین می رسد و جماعتی گمان برند که مروارید صدف را بمنزلت لعاب دهان است که آنرا در دهان می دارد و جماعتی گفته اند دلیل

بر آنکه هر سال که باران نیسان بیشتر می آید آن قطرها در دهان صدف افتد منعقد شود و لولو شود و هر سالی نوبتی می بندد تا تمام شود و هر چه از میان دهان صدف است شکل و نهی شود عیوب و مدحرج نبود و اعوجاج مروارید بسبب ناهمواری محل بود و باشد که اول که متولد شود بغایت خرد بود مثل ارزن و بعد از آن نو بر نو می شود و منعقد می گردد و بمرور ایام درشت شود و اگر چه این معنی از قیاس دور نیست اما جمعی که این خاصیت در صدف باشد معاند زیاد که در گرهه متولد می شود و هر لولو که در آن گوشت باشد که نزدیک دهن است بیشتر از عیبی خالی نبود و باشد که مروارید ملاصق دفه صدف باشد لکن متصل نشده درشت تر بود و باشد که اتصال کامل یافته باشد و از یک نیمه بود آن مروارید که باصطلاح جوهریان آنرا نیم لولو خوانند و هر صنعت کار دارند و بعضی را وصل کنند تا دانه درست شود و هر یا آن تو یلهای عقد وسط مروارید کنند و چندان قیمت باشد و هر صدف که در دریا بمیرد و موج آنرا بکنار اندازد متغیر و فاسد گردد و اگر موج آنرا بساحل افکند و آفتاب در و تابش کند عفن گردد و گرمی در وی اثر کند مجوف و زرد و معیوب باشد و آنرا قیمتی نبود

فصل در ذکر مغاصات

زمین مغاصات بعضی سنگ باشد و برخی گوشتی و هر صدف که مجاور زمین گوشتی باشد مروارید آن سیاه آب بود و بیشتر مغاصات بحرین و خارک با زمین های سفید مثل سنگ گچ بود و لولوآن زمین اکثر سفید و آبدار بود و دورترین مغاصات بیست باشد و بسیار تر بها دو گز باشد و ادنی آن نیم گز بود و در آن زمین نهنگ و آل قرطان باشد که قصد مردم کنند و بعضی مواضع ابتدای غوص آن وقت باشد که آفتاب از منتصف برج حمل تا نیمه برج میزان آید بدان سبب که آب دریا در این مدت ساکن باشد و بفصل خزان و زمستان حرکت موج و اضطراب بیند انداب دریا تیره شود و در این وقت غوص نتوان کرد اما در غوص کیش و بحرین در سالی دو ماه توان کرد میان فصل تابستان هنگامی که آب دریا ساکن باشد و هوای آن مطفی شود و اگر گرم بود و در باقی سال آب سرد باشد و تیره و غواص بوقت غوص یعنی بوقت طلوع آفتاب در دریا نتوان دید و موج در دریا بود اما در وقتی که آفتاب بلند شود توان دید غواصان در کشتیها جزیره بمغاص روند و بامعان نظر آب فرو می نگرند تا چشمشان بر صدفها افتد و صدف در آب کوچک چون حبکی سفید نماید و موج در آب بینند و چون حجم آن بزرگتر نماید و علت آن است که هر جرم که مادونه جسمی لطیف چون بعد بود حجم آن بزرگتر نماید بس بر که نه جلی جدا که بالای تو مغاص باشد و باید که جفت آن آنجا جمعی راه که بود و سران برسن دو شاخ کشند و در دو طرف آن حبل باشد

وسنگی سیاه بمقدار سی من یا بیست من در میان آن چوب پاره بندد و غواص پای بر سر سنگ نهد میان تهی بینی را
بانبر محکم بندد و توبره از لیف یا پنبه مثل دامی در گردن افکند برای جمع اصداف و سر ریسمان در کشتی محکم بندد
و پای بر آن چوب پاره نهد که سنگ در وی بسته بود در حال ریسمان بند و سنگ با فرو شود و هر گاه که ...
قصد غواص کند اگر امکان حمل باشد پای از آن چوب بگیرد و هم بدان ریسمان در حال بسر آب آید و اگر غافل باشد بنگ
ضربه وال دوباره شود و غواص بزیر آب چشم باز کند و هر قعر بحر چندانکه نفس نگاه داشتن ممکن باشد از همی و بسیار
می گرد و اصداف حاصل می کند و در توبره می اندازد و چون امکان محافظت نفس نماند پای از چوب کرده و دست در ریسمان
زند و ما نیز چنانچه بسر آب آید و خود را در کشتی افکند و نفسی قوی بر آرد و آن جا شنا ظاهر سه چهار نفس غوص کند
بنا شاد و چون از غوص فارغ شود آنگاه طعام خورد و مسانی غواصان هر سه بر بطون نفس مغلو و سماعات باشد
و چون بساحل آیند و صدفها را بجای برد بشکافند و مروارید خرد و بزرگ چندانکه لایق هر یک باشد از میان
گشته بیرون می کنند و باشد که بسیاری اصداف را بگشایند و یک دانه مروارید نیابند بخصوص در زمان حکام وقت
و شاید که دانه‌های بزرگ باشد که اخراج آن دانه‌ها بشمار باشد امیر و لات باشد و در وزن غواص را و اخراج نماید
از دانه شمار نوم خوانند و عای حاست که نوم را با ستیر فروختند و اشتیری که نوم بدان حاصل کند
نه هر چند بزرگ باشد و مروارید یا دانه شمار باشد یا وزنی یا فوزنی یا نیم روی و مدحرج از نیم دانگ
سنگ باشد تا عاسه نهاست زن انرا باصطلاح جوهریان دانه خوانند و جوهریان سواحل یا سیزده
غربال باشد در درون یکدیگر طبقه طبقه نهاده از مس و امثال آن و ثقبهای انرا بکوچه سنب مدور سفته اند
بزیر غربال اول فرو رود انرا نوم خوانند و حاصل بالای غربال را مثاقیل و در بجه ادنی در صغر
خاک مروارید است خاکی است از غایت صغر ثقب نتوان کرد انرا در مفرحات در داروی چشم بکار دارند و بالای خاکی
گر هست که هم مروارید نیز را گویند که آن خاکی اند که ثقب نیز باشد چنانکه احتمال سفتن دارد و بعد از آن سیای
بعد از آن جملی و بعد از آن بخاتی بعد از آن شاذی بعد از آن صدی و معنی این مقدار آنست که سی هر چند
مروارید که بزیر غربال فرو شد باشد انرا در هفت ... کند و سر آن نام که بهر بیستم باشد یکی کنند
و انرا سیای خوانند و جملی جمل هم از آنکه بزیر غربال فرو شده شد انرا بچندان هفت خلط کنند و بعضی
باقی اعداد مذکور و هر یک اجناس یاد کرده شد در سی و جملی چندین و ترتیب عدد در بیمان و نام هر یک چندین
... ریسمان چه گفته باشد و قیمت هر یک مختلف چنانکه بعد از این در قیمت مروارید گفته شود والله اعلم

فصل در اسامی انواع مروارید

مروارید اسم جنس است مشتمل بر چهار نوع در بزرگ
و مروارید خرد و اسم لؤلؤ بر هر نوع افتد و ان دو نوع بر محل باشد در خردی و بزرگی و دو نوع
دیگر قرمی و نیم روست و القاب و اسامی مروارید در جوهریان بسیار است و اکثر این القاب و اسامی بطریق تشبیه
با استعارتهای اند و دو نوع اسم بر مروارید دانه شمار افتد یکی باعتبار لون دوم باعتبار شکل
اما باعتبار شکل نخست شاه وار است بعد از آن مدحرج و از آن عیون و نجم نیز گویند و عیونی و قلعی
و سلعی و عدسی و بیضی و دهلی و زیتونی و فلکی و فوفلی و شعیری و دنی و قصبی و ثغری
و نردی و تفاحی و علامی و علای جنسیست که مخروط و لوزی و شمعی بمثابت انواع است و نیمها و بعد از آن
و خرزانی و سکلکی و جدانه و املس و مصری و مجدد و نیم بر د و ان اسامی که باعتبار لون است
اول خوشاب است که انرا شاه وار نیز گویند و تیرآب و شکر گون و یاسمین گون و سیاه آب و سرخ آب
و خشکاب و سیمابی و سیمینی و شمعی و زیتی و تبنی و زرد و غمامی و زجاجی و رصاصی
و جصی و صدفی و نیکی و اما تعلق بلون مروارید دارد دو چیز است یکی لون دوم طراوت یا آب که اندر
و اصل مروارید ابیض است معد سبحر که سفید و ابدار بود و آن بهترین همه انواع باشد و سفید بی آب
کمترین همه انواع باشد و انرا جصی خوانند اما لون مروارید چون اندکی با زردی زند سفید دلپذیر
از آنکه بار یک اعلی ابدار باشد و سفید ابدار رنگین بود و اصل مروارید ابدار آن باشد که بهت
ظاهر او ستبری بود چه مایه ستبری ... انسان ابدار تر باشد دوم آنکه آبداری او ثابت و پاینده بود
چه رنگ بعد از آنکه ابدار بود نو در آن بماند و از آن بر آن روی لؤلؤ زرد رنگ بغبت بسیار نماند
بس هر مروارید که سفید و ابدار و باطراوت باشد و بثبات ماند و هر این اوصاف چه کمال ... سله
انرا شاه وار و نجم و عیون و خوشاب و مدحرج گویند و باصطلاح جوهریان مدحرج را علمان
گویند و آن سفید باشد رنگ سپید و از اسامی هر یک بطریق استعارتست چنانکه شاه وار اوله را
گویند که اوصاف کمال در او جمع باشد فعلی از برای آن گویند که بکف ... نگرد و آن غایت
استدارت و نجم را بستاره تشبیه کنند و عیون بچشم تشبیه کنند از غایت استدارت و روشنی و
خوشاب آنرا گویند که سفید و روشن و ابدار بود و مقابل و ضد اینها سیاه آب و خشکاب است باشد

اسامی که باعتبار شکل است

بس هر چه را اید که مهنی باشد عینی خواند شبیه بدانه انگور و هرچه مدور باشد و یک نصفش مسطح
انرا قاعده فوفلی کویند و اگر پهن او مستوی بود دوم و لیستدانی در دهنی باشد و بالای ان مقبب و زیر
براستی مثل جارداد انرا اشکنجی خواند و مروارید که عرضانی بود در تمیمه هر دو پهلوی او یکسان انرا عدسی کویند
و هرچه مدور و طولانی باشد و اطراف او از میان باریکتر انرا بیضی خواند و طولانی که پهن او ان مدور و متساوی
بود و هر دو سرش مسطح متساوی انرا دهلی خواند و اگر طول ان بیشتر از عرض باشد دی خواند و اگر هر دو سر ان شکل
باشد و طول و عرض ان یکسان انرا … خواند و هر دانه سفید که طولش اسطوانی شکل باشد انرا ستونی خواند
و اگر هر دو سرش مثلث باشد انرا شعیری خواند و هر دانه عدسی که یک پهلوی او مسطح باشد انرا فلکی خواند و هر دانه
که قاعده ان مدور مسطح باشد طولانی مثل شکل جو انرا نردی خواند و مدور نیمه مقبب باشد مثل نصف کره
و طول ان منتهی بنقطه باشد شکل مخروط انرا اعلامی کویند و علامی بادام شکل را لوزی خواند و انچه زیر وی فراخ
باشد و سر تنگ انرا مخروط خواند و انچه سر تهی و طولانی باشد شمعی کویند و هر دانه سفید که دو طرف او بغایت
باریک باشد انرا سعتری خواند و هر دانه که پهن ان مثل کمری باشد مقعر در بالا انرا خیزرانی کویند
و هر دانه سعتری که میان او در لخرها باشد انرا اسکیلکی خواند و اگر شکل معین نباشد مدور و اعوجاجی بود
مضرس کویند و ان مثل دانه انکور دو تیم بسته باشد و هرچه بگونه … انرا افقاعی خواند و هر دانه
که بر وی نقطه‌ها باشد مثل ابله انرا مجدر خواند و انکه مدور و سکیلکی و خیزرانی وصل کرده باشد انرا گرهبست
خواند و انکه دو نیم بوده مناسب وصل کنند و اسامی که باعتبار آب است انچه سفید و براق
و صافی و ابدار بود انرا خوشاب کویند که شریف‌ترین … جمله الوانست و انچه از خوشاب عاری
باشد حالک انرا درهم طوبله نتوان کشید که از میان جمله پیدا بود و با لون دیگر نیکو نیاید پر آب کویند و لولو
نجم … خواند و انرا درجه اعلا نهند و خشک انکس خوشاب باشد که بعضی کمان برند که ان
مصنوع … مخلوق و چون با سفیدی اید که مایه زردی و سرخی امیخته بود شکرکون خواند و انچه با سفیدی
اید که مایه زردی امیخته بود انرا تبنی خواند و اگر کبودی با سفیدی امیخته شد انرا اسمانکون خواند
و اگر با سفیدی سیاهی امیخته باشد انرا رصاصی خواند و رصاصی باید که سرخی امیخته انرا … خواند
و انچه اید که … انرا غمامی کویند و سرخاب انرا کویند که لون ان باسرخی صافی … آب

الکلاوی و با سیاهی … و رخامی … دو لون … باشد … و انچه میان سبزی و زردی باشد
مغز شفاف … انرا شمعی خواند و هر تغیر که در مروارید افتد خواه بظاهر لون و خواه از راه شکل
جمله از تغیراتی باشد که در صدفها افتاده بود و اختلاف اشکال مروارید بسبب اختلاف احوال صدف باشد بعضی
بسبب غذای صدف و بعضی بسبب آبها و بعضی بسبب کمتر … و نزدیکی ان … باشد که
اب کمتر باشد و حرارت شعاع افتاب بصدف اصداف تاثیر کند و لون … متغیر گرداند چنانکه … افتاب
و باشد که صدف … مدتی بماند … شعاع … شود و بعضی … سبب
تغیر مروارید شود و از مروارید نوعی است انرا … خواند و باشد که مثل پیاز تو بر تو باشد هر توی
باز کنند همرنگ اول باشد و ممکن که … باشد … باز کنند …
ابدار و براق و صافی بود و مروارید … از حلقوم … و بعضی … دریا صدف
بمیرد و متعفن شود و موج بکناره دریا افکند و اعلی مروارید ان … باشد و لون …
و جمله با میان تهی باشد و بیشتر … مرصعات بکار دارند و نیم … جمله الوان باشد و …
ارووی اصطلاح و وضع اول دو اعتبار است یکی را الفه خواند و دیگر را … هزار حبه
لولو وزنی باشد بتفصیل مذکور و لفظ … بر مروارید وزنی اطلاق کنند که بعدد …
… کنند و هر … با هم … کنند و ان نوع باشد چون صدی هشتادی و …
و حملی و سیای و بستی و ان اسامی که بران اطلاق کنند باعتبار … اول … چنانکه صدی
صد … باشد بوزن … و هشتادی هشتاد … و علی هذا و … اعتبار کنند
چون هر صدی … مثقال باشد که از صد … بود و هفتاد … عقدی … شش
دانه … خواه مروارید بزرگ بود و خواه خرد … هشتادی … شش مثقال
و صد و دوازده عقده … عقدی نیم مثقال و ششی حملی دو مثقال … عقدی
حملی … مثقال باشد و صد … عقد … عقدی … بیست و یک مثقال و بیستی
هفت مثقال و … عقد اخر … باشد … وزن مذکور …
… کنند … باشد و دون … انرا کری خواند یعنی … فرهشند

واین اسم از آن غلبه کند ازو خاک مروارید خوانند و آنرا در مفرحات و داروی چشم بکار دارند و لفظ
لفه را از الف گرفته اند و علت وضع قدم حرم حمان حان بوده است لفه را که عبارت از بیست و چهار رفته باشد
باشد انرا بیست و چهار نهاده اند بدین تفصیل دو هشتادی پنج شستی پنج جهلی هشت سی ای چهار
بیستی و در سواحل پارسی بر حرم قدیم حساب مروارید بلفه می کرده اند و درین روزگار آن منسوخ است
معرفت بهای لولو مروارید چند گونه باشد نخستین که از همه بهتر باشد آنست که شفاف و صافی بود و همچو
قطره آب باران باشد خوشاب آنرا گویند و این مروارید سفید بهتر باشد بعد از آن آنکه آب بود
که اندکی به زردی زند آنرا سندی گویند و اگر سفیدی با سرخی امیخته بود شکری گویند خوانند سوم سرخ آب بود
که اندکی با سرخی امیخته بود چهارم در لون طاوسی باشد جهارم شمعی بنجم سیاه فام بود و آنرا دودی
و عدسی باشد ششم آنکه آب بخشکی روغنی آنرا خشکاب گویند هفتم آنکه وی با هیچ آب نبود و آنرا مروارند
بی آب خوانند آنکه جصی و رخامی و اختلافات معیوب باشد مثل آنکه بر لولوی آب یا نشانی بود دیگر آنرا
خال گویند **سخن در شکل مروارید** اما مروارید که بطول شکل دارد دو نوع باشد اول آنکه بطول مخلف او
دارد دیگر آنکه بطول سوراخ مروارید دارد و قسم اول بر چند نوع باشد و آنچه بهتر بود مطلق بود که آنرا
سوی
ساری مدحرج گویند و سادسی غلبان دوم آنکه مثل بر ساری دارد و آنرا علامی و هلیلجی خوانند و اگر هر دو
او متساوی باشد آنرا بیضی خوانند سوم آنکه عرضانی باشد و آنرا شلغمی و عدسی خوانند چهارم آنکه دو طرف او باریکتر
بود و میان ستبرتر پس اگر هر دو سوی یکسان باشد زیتونی خوانند و اگر نبود ترنجی پنجم آنکه یک طرف او باریک باشد
و یک طرف پهن ستاری آنرا مخروطی و مخروطی خوانند ششم آنکه بر میان او کمری باشد شکل زناری و جان بار کو دو
مروارید بود لست آنرا چند آنی یا مزبر گویند و اگر چنان باشد که دو مروارید بود لست و ارسم باز کرده آنرا مرکب گویند
و از این جنس اشکال دیگر بود مانند لوزی و صنوبری و شعیری و فلکی و مضرس که آن از نادر باشد و به و مانند پرها
یا کوها بود تا مروارید حالک ان جم ... تراشیده بود و ازین اجناس بسیار بود که حکاکان را به حک باید اورد
و آنچه یکی نیمه او کرد بود و یک نیمه پهن آنرا نیم بوی خوانند و بعینه اشکال عمان باشد بیش از علامی و شلغمی
و ترنجی و سواقی باشند نیمه بوی **اما آنچه بطول سوراخ مروارید بطول دارد** دو گونه بود فراخی و تنگی سوراخ
در مروارید و در قدیم سوراخ تنگ نستدند داشتندی و آنچه فراخ سوراخ بودی نیم بها بیش نخریدندی

اکنون اقوام ترکان حدان فرق نمی کنند از بهر آنکه مروارید فراخ سوراخ در بند کشیدن و بر جامه دوختن
به پیمان محکم تر و آسان تر باشد اما آنکه بسیار فراخ نبود و دیگر راستی و کژی سوراخ معتبر می دانند
راست
اگر سوراخ بر میان بود پسندیده باشد و اگر بر یک سوی باشد و کژ باشد نه پسندیده بود و بهای آن کمتر شود و یک نیمه
فراخ بود و یک نیمه تنگ هم عیب باشد **و اما آنچه بطول بزرگی و خردی مروارید دارد و غربال آن**
مرتب
چون مروارید بسیار از اصداف حاصل شود تا عدد آن باشد که بر غربالها که جهت این کار ساخته باشند بر بند
که سوراخهای آن در فراخی و تنگی مختلف باشد و در قدیم پنج غربال بیش نبود لیکن اکنون تا سیزده غربال ساخته اند
و باشد بیست طبقه طبقه در درون یکدیگر نهاده و نقبهای آنرا بگوهر سنج عدد گفته اما غربال اول
که سوراخ او از همه تنگتر باشد هرچه بدو فرو رود آنرا مروارید ریزه خوانند از خردی سوراخ نتوان کرد
در داروی چشم و مفرحات بکار دارند و حاصل بالای غربال را شاقل گویند این را غربال دوم کنند هرچه
بدو فرو رود آنرا مروارید صدی خوانند یعنی صد دانه از آن مثقالی باشد آنرا سوراخ کنند و بعضی از آن عمان
و ابدار باشد بگزینند و باعقد کنند و باقی را در نظم کنند و بهار کنند و آنرا هار صدی گویند و اما غربال سوم
از بهر آنکه آنچه از غربال دوم بر زبر آمده باشد بدین سوراخ فرو شود مروارید هشتادی گویند یعنی
هشتاد دانه از آن یک مثقال بود و آنرا هم سوراخ کنند و آنچه بهتر بود معقد را بگزینند و باقی هم بر هار
کنند و آنرا هار هشتادی گویند اما غربال چهارم آنچه از سوم بر سر آمده بود آنرا شستی خوانند و بعضی
نخاسی گویند و همچنین میکنند تا به پنجم رسد آنچه از پنجم بر سر آمده باشد آنرا بگزینند و بعضی
باشد بعقد سازند و بزرگتر را که حضرت عزیز کند تحفه کنند و باقی تنها بمانند و بیان آنکه گویند سی ای
یا جهلی یا نخاسی یا شستی یا هشتادی یا صدی از آن باشد که بحسب مقدار دانه از آنچه بر زبر غربال فرو شده
باشد در هفت سمان کشند و سر شان با هم گره زنند و همه را یکی کنند و بر هم تابند آنرا سی ای گویند و جهلی
آنکه چهل درم بر زبر غربال فرو شده باشد آنرا بمجاز در هفت خیط کشند و همچنین در شستی و هشتادی و صدی
فصل در شرح عقود عقدی بیست دانه باشد و آنرا بیبنکها بیارایند عقد اول از همه
سال بند
خردتر باشد و آنرا مروارید صدی گویند آنچه از آن اختیار کرده باشد که گردتر و ابدارتر بود و
عقدی
از آن دو دانگ و نیم سوی باشند بود و آنرا عقد و زنی خوانند و بعد از آن شستی هم آنچه بهتر گزیده باشد

ازان نیم عقد سازند سی وشش دانه حلقه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانگی و باشد که عقدی کنند
نیم مثقال از خردهای شصتی و بزرگها مندی ، و بعد از ان عقدی کنند چهار دانگ و ان از خردهای
بجامی و بزرگهای شتی باشد ، و عقدها چهار دانگ و نیم و ان از نخاسی باشد ، و عقدی کنند از جملی
و ان پنج دانگ و نیم باشد ، و این عقود جمله در قدیم بوده است اکنون که کسی نامی و انهارا بها زیادت
فرهند ، و از عقود قدیمی اول عقد مثقالی بوده است سی و شش دانه یک مثقال هر سه دانه نیم دانگ
بعد از ان عقد یک و نیمی که هر دانه تسوی باشد ، و عقد دو مثقال که هر دانه نیم دانگ باشد ، و عقد
چهار مثقال و نیم که هر دانه سه تسو باشد ، و عقد شش مثقال که هر دانه دانگی باشد ، و همچنین تا عقد
دوازده مثقال که از و هر دانه دو دانگ باشد ، و زیادت از ین عقد نکنند از بهر انک مروارید که بهتر
دانها زیادت از ین بهم سفتند ، و از دانهای دو دانگی و برح بالای ان باشد در خواسند ، و کسانی
عقود سازند قلعه ایشان چنانست که از سی و شش دانه که از ان عقدی سازند شش دانه چنانکه اثری از صدف
نمایند باشد در عقد کنند که انرا قیمتی نباشد ، و از سی دانه که مانده باشد ده دانه بهتر کنند و ده
میانه و ده دانه کمتر ، و درین روزگار چنان می سازند که انده دانه میانه بکمی مانند لیکن دو دانه
اخر بهان مقابل چهار دانگ و نیم باشد ، و اگر هر سه دانه میانه بر دو حال که شرط بود لیکن انرا بهای یک
عقد تمام بخرند ، و این تصرف در عقد سه مثقالی کنند و در هر عقدی که از ان فرو باشد اما برح از ان
کم باشد در ان تصرف نمی کنند و رسم ندارند و اگر کسی این معنی کند نادر باشد و نسبتی ندارند
و دانه که از دو دانگ زیادت باشد تا یک مثقال متناسب اگر بهم افتد اگر جفت باشد بها یک نیمه
زیادت کنند و باشد که بها مضاعف شود ، و اگر فرد باشد بها کم کنند ، و در جفتی عیبی شمرند
مگر دانه که نیک بزرگ باشد و بنزدیک مثقالی رسد اعنی نظیر و شبه خود ندارد ، و انرا بدین سبب
دریتیم خوانند ، و انرا واسطهٔ قلاده سازند ، و دانهای بزرگ را عیون خوانند اعنی
برح از دانگی یا دو دانگ بگذرد ان حساب عیون باشد ، و بزرگتر دانه لولو که نشان
دهند دانه بود که یکی از خلفای بغداد بوده بوزن سه مثقال و انرا دریتیمه
خوانده اند بسبب عدم جفت ، و ما تمام مفعول بهای ان دانه نیافته است والله اعلم والعلم

[illegible]

فصل در افساد مروارید و اصلاح انواع ان مروارید بسبب حرارت جسم آدمی
و عرق و روغن او تباه شود و زرد گردد و بحرارت آتش و گرما و ... فاسد شود ، و بوهای تیز مانند
مشک و کافور و عنبر ان مروارید را زیان دارد ، و جای نمناک نهادن آب او ببرد ، و آمیختن باد سرد و خواهی
و ساییدن ریسمان سفته که کشیدن ... و مرصعات ... ریزه کردن تباه گردد ، و مصادمت اجرام صلب سطح ظاهر او
فرسوده شود ، و ان ظاهر و باطن هر دو مروارید را کلا باشد و تیره و دخشته و نشان بر گردد ، و جرمهای تیز چون
سرکه و نوشادر و شخار دانه مروارید را خورده و سست کند ، و بهترین علاجها آن بود که طبقهٔ علیا
که فساد پذیرفته باشد انرا جدا کنند ، و مهره مروارید که در حق گرد و دور احساس حرارتی کند دلیل
کند که در جوف آن گرهی بود ، و بسیار باشد که در میان مروارید ای باشد بر ظاهر او می نماید و لونش متغیر
و سیاه است ، انرا سوراخ کنند و مقداری مصطکی مستقلی پاک ساکنند تا آن ... و تغیر او اصل ... باز رود
و اگر میان تهی باشد یعنی که در میان او ریزه باشد او را ... بیرون کنند و میانش پر کنند چنانک گفته شد ، و اگر سوراخ
مروارید فراخ شده باشد به سفتن ندان عیبی بزرگ است ، تدبیر اصلاحش از ان بود که دیدانه مروارید خرد
هم آب آن دانه بگیرند و انرا با سوراخ ان سازند ، و مصطکی مدبر الصاق کنند ، یا دو یا سه صمغ یکی
برای مصطکی مدبر الصاق کنند و باز سوراخ تنگ کنند ، و اگر سوراخ بسیار فراخ باشد دو نیم روی هم
بر طبع ان سازند و الصاق کنند ، و اگر بر دانه لولو شکستگی یا خردگی باشد و خواهند که انرا اصلاح کنند
فرا گیرند پاره از نیم روی هم بران صفت و انرا با هم سازند و وصل کنند و روی انرا بسنگ نرم کنند و بعد
ان انرا بجوهر غیر جلا دهند ، و اگر از عیب بزرگی پاره بر ... اند سوراخ باشد ان وصل نباشد تا اند
طریق وصلش ان بود که نیم روی هم آب ان ... یا باید که از ان عیب ... کنند ، و ... پاره برح ... عیب
... کنند و ... نیم مصطکی مدبر وصل کنند ... بسنگ ... بمصطکی ... وصل ...
اید و نیم یک مروارید باشد ، و اگر مروارید لنگ باشد و ان عیبی بزرگ است یعنی سوراخ او کج باشد و در گل ...
راست نباشد ، طریق اصلاحش انست که هر دو طرف سوراخ را بصمغ یا بالوی مروارید هم آب بهم استوار کنند
و بعد از ان باز سوراخ کنند مستقیم ، و اگر بر روی مروارید ... باشد یا گرهی بود انرا ... باید سنگ لطیف
و سنگ ... نرم کنند و بجوهر غیر جلا دهند تا پاک شود ، و باشد که موضع سودن را لون و آب نماند

وطریق انک دانه مروارید را بپوست انار نکنند نخست انست که مثقبی بغایت باریک بمروارید فرو برند تا انجا رسد
تا معلوم شود که طبقه مغبر چو شان نیست نه اگر چو شان باشد پوستش باز کنند و اصلاح مروارید
زرد وسیاه و سرخ از ان جنس که یاد کرده شد اگر صلاحیت ان نکردن نباشد چندان با اصلاح و تجربه نمی پیوست
واستحالت فساد از ظاهر او باطن ایشان از تجربه نزدیک است اورد شود نیز یعقوب کندی گوید که چون ان معالجت کرده شود
و تیرگی بر ظاهر ان پیدا اید بگیر بادام دنبه گوسفند تازه و میان ایشان نیم شکافند بانداره که از لولو در ان گنجد
و مروارید را در انجا نهند و دنبه را در میان خمیر گیرند و در کوزه سفالین نهند و سر ان استوار کنند و با تشی معتدل
دنبه را بپزند بر اتش تا انکه بپزد و بگذارند تا سرد شود لولو را از انجا بیرون کنند و با نمد و ده نمند بتراد
اصل باز اید و خود مروارید بحرارت و تعفین بدر دشود و نیز اورده اند که اگر در دهان ارد مرغ ده روز بگذارند
ظاهر او اصل باز شود و این مجربست اگر مروارید را بارد مرغ و تخم مرغ بشویند سطح ظاهر ان باز ابرد طریق انست
مرغ و تخم در کوزه کنند و سر ان استوار کنند و انرا می جوشانند بسیاری بحکم حرارت بعضی مصادمت مروارید در تخم
سطح ظاهر ان در کنار جلا کرد این نیز مجربست و نیز اورده اند که مروارید را طراوت داد در معا انجا با میان خمیر پخته
روزها بگذارند نیکو شود و نیز اورده اند که اگر خواهند که مروارید فاسد شده را سپید کنند بگیرند قدری سرکه
ترش و نیم دانک نمک نشادر و دو حبه زنجار و یک حبه نوره و سه حبه قلقی سوده این مجموع را با لولو
در کفچه آهنین نیکو بجوشانند و بگذارند تا سرد شود انگاه ان مروارید ها را در ابا سرد بنمک اندرانی نیکو بمالند
و باب خوش بجوشانند تا نیک خوب شود و اما اصلاح تغیر لون که سبب ان بوی خوش باشد سرو فرجی در گل
حکمت گیرند و مقداری صابون و اب نابسوده و قدری نمک اندرانی متساوی الاجزا بقدری سرکه خمر ساییده و لولو را
در قدح افکنند پاره از ان اب بالای نرم می جوشانند و سسته کف صابون می گیرد تا انگاه که کف منقطع شود
وانچه در قدح ماند صافی شود و سرد گردد پس انرا باب پاک بشویند بغایت خوب شده باشد و اصلاح معالجه
زرد وسیاه انست که اورا در میان پنبه نهند و در میان کافور ریاحی مغرق کنند و انگاه در کرباس پاره بسته
در روغن او بنفشه یا روغن یاسمین و یا روغن بان می جوشانند بمقدار انکه صد و پنجاه عدد بشمرند انگاه
از اتش برگیرند تا سرد شود اگر رنگ بر اصل امده شد فبها و الا دیگر باره این عمل بکنند تا باصل سود
و اگر سیاهی بود بر ظاهر مروارید باشد از اجل ساخوردگی ابخره فرغانند و شیر و کافور تر عجی

بر اتش نرم نهند بی انکه اتش بان نفخ کنند مقدار دو ساعت انگاه از اتش فرو گیرند و باب خوش بشویند سیاهی
از ظاهر ان کم شده باشد و اگر سیاهی در اندرون مروارید باشد انرا بشمع طلی کنند و در قدحی نهند با ملاکی
حماض ترنج و می جنبانند و بهمه روز حماض بارد ... تا سپید شود و اگر زردی بر ظاهر مروارید باشد از اجل
چرک شاورد و شره ابخره فرغانند بعد از ان در قدحی کنند و قدری صابون و نشادر و بوره همه متساوی الاجزا
در ان قدح کنند و بر اتش نرم دو ساعت نهند و منقی انگاه فرو گیرند و بگذارند تا سرد شود زردی ان برود و اگر
مروارید سرخ باشد از دود سرما نه بجوشانند انگاه با شیر تازه کافور و شکر یمانی بر او کوفته بمیجی کرده
شیر بان ان مروارید را طلی قوی کنند و در میان خمیری حسیری سرشته کنند و در تنوری معتدل حرارت نهند شود
و اگر مروارید زرد را سه ساعت در حماض ترنج نهند و بسیار تخم مرغ بشویند تا سپید شود این نیز اگر تجربت
سخن در محافظه مروارید اگر خواهند که مروارید را باحتیاط تمام نگاه دارند در تاوه کنند و سر ان
بصاروج استوار کنند و هر سال یک دو بار از شیشه بیرون اورند و باد بر هند و باز بد ان تاوه کنند
و سر ان نیک محکم کنند و جای نمناک و گرم ننهند و جایی که بخار عفن در و بجد **سخن در خاصیت مروارید**
ارسطو گوید طبع انواع و اجناس مروارید سرد و تر است و بیشتر اطبا هند معتقد که حصول گرهی در ...
و مسیحی نهاد ... خون صافی کرده و قلب و روح تقویت دهد و دفع مواد سوداوی کند و خفقان را
و ضعف دل را زایل کند و خون جمع ... رماده سوداوی نفع کند و بان سبب اعصابی که حامل روح
باصره اند نافع بود و نور بصر را تیز گرداند و تقویت دهد و صداع مفرط را مروارید را با آب سای کرده
در بینی چکانند نافع بود و بهق سیاه را لولو با سرکه ... حصول که طلی کنند شفا یابد و دفع ابله
نیز همیشه خورده سوده ... خوردن مروارید حصول که ساییده و بشیر زنان تر که طلی کنند
سه نوبت بعد از ان با سکرم شوید نشان آبله برود و اگر با شعاع انشان اب مروارید حسیم رسد
شفا یابد و نزول آب باز دارد و اگر لولو ... یا در دندان ... ورم
از کلو باز دارد **فصل در نظم کردن و سوراخ کردن مروارید** چون بیشتر منفعت لولو از اثر و زینت است
از اسف ... سوراخ ممکن شود تا در سلک نظم اید و سمط و عقد و قلاده یا بان
نظامی و با لبقی حاصل کرده و لولو را با آهن بعد از داده ... کنند و کمابیش بر دهان علی الخصوص اطبا

لولو را با الماس ثقب کنند و بدین سبب هر مروارید که در مفرحات و معجونات و داروهای چشم استعمال کنند
باید که ناسفته باشد چه سوراخ بمصادمت الماس که سم قاتلست تیره و تاثر کرده باشد یا کسی بقصد زهر
در سوراخ مروارید کرده و علامت جوهریان انست که چون مروارید سست گردد نخست در دهان اندازند و انگه با بستر کی
کنند و از مسموم باشد که بوی ان هلاک کند و مضرت ان با عصا و امعا و چشم رسد احتیاط ان باید که هیچ
از جواهر در دهان نگیرند مگر بعد از انکه پاک بشویند و در شمامی دود کنند و هر باد بخار باشد تا اگر زهر در سوراخ
باشد از ان زایل گردد و اگرچه گفته اند که مروارید خرد و بزرگ در سوزن منفعت خاص یکسانند اما قیاس انست
مروارید بزرگتر و مبرا از عیوب فایده و خاصیت ان در معجونها و داروهای چشم زیادت باشد از خرد و مروارید بزرگ را
ثقب کردن بسیار اسانتر از ان بود که خرد و عوام بعکس ان گمان برند و گویند که حکاکان مروارید بزرگ را کوچک
حاصل دهند تا شکسته و این سخن را حقیقتی و اصلی نیست و در ثقب کردن لولو خطرهای بسیار باشد اول انکه لنگ اید و قیمت از ان
نقصانی فاحش باشد و باشد که شکند یا پوست طامر از روی ان بخرد و باشد که باده ریزد یا در اصل خلقت ان
عفونتی یا دودی بوده باشد که گاه سوراخ کردن از عسطامر شود و باشد که در میان شکل سیاه بوده بوقت
پاک شود از سرخی و زردی و سیاهی و توار اصل پیدا شود و باشد که گاه سوراخ کردن سستی یابد تا از ان کل سیاه
گردد و این معنی به تجربه معلوم است که اگر در ثقب مروارید حرارتی بود که موجب عفونت شده چون از ان ثقب کنند ان حرارت تحلیل
شود بسبب نفوذ هوا در ان و اگر منعقد در سوراخ لولو شکسته شود از انجا سواری بیرون توان اورد و حکاکان
جمله جهات اگر میسر و قبول نکند بمثقب الماس ثقب کنند و چون مثقب اندکی فرو رفت بر دیگر مروارید را از دم
گیرا بروی گرداند و احتیاط کنند تا سوراخ راست باشد و مروارید خرد را چون حملی … پای و سستی
در کار است … سفته … در سوراخ کنند **فصل در قیمت مروارید**

قیمت جواهرها همچون قیمت دیگر امتعه ضابطی زیادت برنتابد و بر یک حال قرار نگیرد بل بسبب عزت وجود
و حسب طلب و ازمنه و قبول طول و دیار و بلاد و قوم و عادات زیادتی و نقصان می پذیرد
و جمعی بیشتر پادشاهان بزرگ متمول خرند و طبایع پادشاهان مختلف باشد و هر دوره ای طبع پادشاه
مایل بچیزی باشد … انچه قیمت کرده شد … ضابطه کلی و قاعده مطلق نتوان گفتن
و با حسب وقت و زمان و قرب و بعد مکان انچه مناسب باشد ایراد کنیم تا نسبت بعضی از ان با بعضی معلوم شود

و در این تاریخ سنه سبعمایه بحسب قیمت بغداد و ممالک محروسه شیراز حماها الله تعالی عن ریب الملحدین
قیمت یک دانه مروارید بوزن یک مثقال صحیح چون نجم خوشاب سفید با طراوت بی سوراخ بی عیب
با بادت تمام و رنگ و مشتری ادمی که انرا اعلا از هزار دینار باشد و قیمت یک دانه بنصف … از هزار
تا هزار و پانصد دینار بود و قیمت یک دانه چهار دانگ از هفتصد دینار تا هزار دینار و قیمت یک دانه
نیم دینار از پانصد دینار تا ششصد و قیمت یک دانه دو دانگ و نیم از … دینار تا … و قیمت دانه
دو دانگ از … دینار تا … دینار و قیمت دانه دانگی و نیم از … تا … دینار و قیمت دانه دانگی
و تسوی از … دینار و قیمت دانه دانگی و دو جو … تا … دینار و قیمت دانه دانگی
و یک جو … دینار تا … دینار و قیمت دانه دانگی از … دینار تا … دینار و قیمت دانه سه تسو
… و قیمت دانه تسوی و … دینار تا … دینار و قیمت دانه نیم دانگ
… و قیمت دانه نیم دانگ از چهار دینار تا … دینار و قیمت دانه تسوی
از دو دینار تا … و نیم و قیمت دانه تسوی یک دینار تا … یک دینار و دو دانگ …
دانه وزنی باشد و این جنس با حساب عقود حساب کنند و این بر دو قسم بود کهنه و نو اما قیمت یک مثقال نو
از هشت دینار تا ده دینار باشد و قیمت مثقال کهنه از شش دینار تا هفت دینار پس عقد یک مثقال …
… از پنج دینار تا … دینار و عقد … یک مثقال از چهار تا پنج دینار و عقد یک مثقال
شمسی از سه دینار و نیم تا چهار دینار و عقد یک مثقال عمادی از سه دینار تا سه دینار و نیم
و عقد یک مثقال … از دو دینار و نیم تا سه دینار و عقد یک مثقال … از دو دینار تا دو دینار و نیم
بعد از این عقد … ده مثقال از یازده و نیم تا … دینار
و قیمت ده مثقال … از سیزده و دو دانگ تا … دینار و چهار دانگ و ده مثقال …
… و نیم تا … دینار و قیمت ده مثقال … از … دینار تا … دینار و قیمت
ده مثقال چهارصدی از هشت دینار و دو دانگ تا ده دینار و قیمت ده مثقال پانصدی از شش دینار
تا هشت دینار و دو دانگ و قیمت ده مثقال هفتصدی و … از پنج دینار تا … دینار و دو دانگ
و قیمت ده مثقال هزاری تا … پنج دینار … ده مثقال از … دینار و چهار دانگ …

[illegible]

قیمت پند میاه و کهربا و دیگر انواع مروارید قیمت دانهٔ یک مثقال زرد تا صد دینار و نخاله یک مثقال تا هشتاد دینار و چهار دانگ املس تا هفتاد دینار و نیم دینار تا شش دینار و دو دانگ تا پنجاه دینار

قیمت مروارید سیاه یک مثقال سیاه املس تا هشتاد دینار و نیم دانگ تا پنجاه دینار و چهار دانگ تا چهل دینار و قیمت نیم دینار تا سی و پنج دینار و قیمت دو دانگ تا بیست و پنج دینار و قیمت دانگی تا شش دینار

و قیمت نیم دانگ تا چهار دانگ و قیمت تسوی دو دانگ و قیمت کهربا املس قیمت دانهٔ یک مثقال هفتاد و پنج دینار و قیمت نیم دانگ تا پنجاه دینار و چهار دانگ سی دینار و قیمت نیم دینار تا بیست و پنج دینار و قیمت دو دانگ تا نوزده دینار و قیمت دانگی تا پنج دینار و قیمت نیم دانگ تا سه دینار و قیمت تسوی تا دانگی

حالکی یک مثقال از سیاه عیون هشت دینار و یک مثقال کهربا عیون چهار دینار بس زرد تا نیمه اند سیاه

تا مثلث و کهربا مسدس و یا مقعر و مثل ماش باشد و یک مثقال علامکی طرانی عیبی تیمه قیمت دانهٔ عیون

خوشاب باشد یعنی هفتصد دینار تا هزار دینار و بند تا دویست و پنجاه دینار و سیاه تا صد و پنجاه دینار

و کهربا تا صد دینار و بعضی دیگر انواع چون نیم لوزی و عدسی و شلجمی و طاوسی و شمعی و فقاعی را بها

تا نصف و ثلث اند و مدحرج و نیم حجرانی و زیتونی را بها تا عشر قیمت مدحرج اند و بعضی از مالکان بهای بند و قیمت

بیضی کمتر از عیون و قیمت علی کمتر از لوزی و زیتونی و قیمت جنی و دنی از فاقد و عدسی کمتر و در الوان بعضی

در قیمت تفاوت بسیار کنند و تفاوت را از روی صحت و عدم صحت شناسی یکی را دیگری تواند بود و بهر دانگی که در وزن

می افزاید در قیمت صد دینار می افزاید و چون به سه مثقال رسد و نجم و عیون و مدحرج و سفید و خوشاب و در عجب

بود از اینجا تحقیق قیمت نشاید املس آن بود که در شکل آن تقعری باشد و هیچ خشونتی ~~و الله اعلم بالصواب~~

و بعضی از جهت شکل و سوراخ بها تا نیمه اند و بعضی و دیگر مثل اسفنج را بها تا نیمه اند و در بعضی تا عشر

تا نصف عشر **فصل در اخبار غریبه و حکایات عجیبه در مروارید نوشته شده اند**

آورده اند که در خزانه سلطان محمود سبکتکین رحمه الله درّی شکل فوق قاعد بوده است

بغایت خوشاب و باطراوت بوزن دو مثقال و چهار دانگ که آن را یتیمه می گفته اند و یتیمه لقب

لولوی باشد که آن را مثل و مانند نبود در بزرگی و نیکویی جوهریان عهد آن را بیست هزار دینار

ملکی اسفنزار و یا نصد دینار نیشابوری باشد قیمت کرده اند و دیگر آورده اند که در یتیم نزد

هشام بن عبد الملک آمده بود و بعد دختر عبد الله بن یزید بود در شرح نشسته و اداره می

بخشید دل اگر خواستی که برخیزد خدمتکسی بنشیند او را مرد کند با بر پای خاستی هشام

او را گفت که تو تنها بر پای خیزی آمد و معاون اند در شوی بحشم عبد الله جوهری را خواسته بهای

خرد بروی در افتاد و آن سی و یک روان شد هشام از عید برخاست و حوش بروی او

بشت و پاک کرد و آن در یتیم بوی بخشید و وزن آن سه مثقال بود بجمله صفات کمال و نیکویی که لولوی

حاصل و آن را هفتاد هزار دینار خریده بودند و چون ایام دولت مروانیان علیهم ما یستحق در گذشت

آن در یتیم به خلفاء آل العباس افتاد ابن الجصاص جوهری که معروف بود روزگار معتضد را آن صد

و بیست هزار دینار قیمت کرد و گفت اگر این در فروخته شود چنان افضل بها بر دی با نصد هزار دینار

قیمت کردمی و در آن تاریخ که ملکه خاتون سلطان شاه از خوارزم به نیشابور آمد دانهٔ لولوی

لوزی چون سفید با طراوت و خوشاب تنگ سوراخ که اسم در یتیم بر آن اطلاق توان کرد بوزن دو

مثقال و چهار دانگ و نیم و او بعد از نکاح برده و مهمانی که در سر بنهاد و در آن و هیچ لولوی

در نیشابور نبود که آن را بخرد بعد از آن بخت شخصی او را با نصد دینار بخرید و به مری بفروخت از آنجا

تونه سلطان هفتصد و پنجاه دینار اعنی چون السلام خریده بود از آن تا بتر هفت و مشتری از آن شهر سلطه

به هزار دینار ببرد به بتر هفت که بر مهر و لولوی صهر عشر بهم کرده بودند و در آن تاریخ که رکن

ملک موید رحمه الله از کرمان به نیشابور آمد علوی جانداری یک دانه لولو بوزن یک مثقال و چهار دانگ

مدحرج عیون نجم خوشاب که از کرمان افتاده بود آن را در نیشابور در سر نهاد که تا به تر و

ملک موید بخرید آن جدا از شیء با نخریدند تا بعد از او در خزانه او موجود بود و گویند که

آن دانهٔ لولو را با جمله خزانه جواهر دیگر بیشترها به هدیه بقراخانیان فرستاد و حکایت

در یتیم که در دست خلفاء آل العباس بود مشهور و منتهی ز نشان ایشان از نسل بنی امیه با شاه رسید

و آن دری مدحرج عیون نجم سفید خوشاب با طراوت تنگ سوراخ میا از عیوب و نقایص بوده

و وزن آن را بیش از مثقال می گویند و بروایتی سه مثقال بوده لیکن خلفا در هر سالی دو روز عید ها و کاه

بار دادن رسولان اطراف آن را از پس عمامه می آویخته اند که رسولان آن را حرمت می کرده اند

و معادن این رسم استثنی بود که این خدمت کرده اند و بعضی معتمدی از خواجگان تجار مقبول القول
دولت مکینه با استادی هشت خواجه بود پارسی از جمله معارف تجار گفت وقتی بشهر سیلان بتجارت رفته
بودم که شهرت قدیم از بلاد فارس که مروارید از کیش و بحرین بانجا می برده اند و تحفه می کرده و بانیت عقود
نظم می کرده چنانکه رسم هارمات باشد و باطراف عالم می برده حرفت من جوهری بوده و بسواد شهر سیلان همی
دار انجا بحرین و کیش و در آن ایام رسم چنان بوده که تجار کشتی غواصان را مزد می گرفته اند و بخت و روزی
بدریا فرو می فرستاده و قسط ملوک معین کرده و بهره و قسمت بشهر سیلان فرستادی هم عام و نزول من در خانه پیرزنی بود
و هر گاه که از انجا بدریا رفتمی بحکم صحبتی که ان پیرزن با من بودی بضاعتی از وی بلطف بدریا بردمی پسران قدر
محقر مروارید ریزه با نیم لدی با عمران از بحرین می و باز فرستمی و هنگام مراجعت باشیلان ان پیرزن رساندمی و دعای
او در اینجا شامل می شد با خویش دانستمی بالکل نوبتی بشهر سیلان رسیدم و بعادت معهود که آن پیرزن منزل کردم او را
طلب داشتم پیرزن بجوار رحمت حق انتقال کرده بود و ازو دختری طفل مانده بود و بایدکسی بحکم سنت قدیم طفل را
گفتم بضاعتی بده تا ترا این منفعتی باشد طفل گفت من هیچ ندارم مگر گربه گفتم بیار که در کشتی گربه احتیاجی
باشد بسبب طعمه موش و بیم باشد که بندها یا بر دیوارها را سوراخ کنند برای دفع مضرت موش گربه را
در کشتی دارند و چون بموضع مغاصات رسیدم و دست غوص کشاده آمد و ایزد حق تعالی روزی کرده بود روزی شد و دستی
از مغاص باز می گشت غواصی را که متیم کشتی بود گفتم یکبار برای بضاعت گربه طفل فرو رو غواص فرو رفت و صدفی
بیاورد چون بساحل رسیدم ان را بشکافتم دانه مروارید سفید عیون نجم مدحرج چون ... با طراوت تمام
نعات کامل بوزن سه مثقال بحری که بنوع امثال مشاهده از بحر بود دم که هر گز مثل ان ندیده و نشنیده بودم
و بتاریخ عزیز مصر را بتحصیل مروارید رغبتی تمام بود لدی بمصر آوردم چون آنجا رسیدم انواع لولو
که داشتم بخزانه عزیز مصر فروختم و آنجان دانه نیز عرض کردم عزیز مصر مقومان را بتقویم آن اشارت کرد
مقومان چون آن را بدیدند بحیرت بماندند و گفتند مثل این دانه تا قیمت ساخته مقومان قیمت جوهری بقیاس مثل
کنند چون جوهری بی وجود مثل شود آن را قیمت نباشد چون مقومان از تقویم آن فرو ماندند با ارکان حال آن دانه
من اوله الی آخره حکایت کردم و گفتم این جوهر ملک آن دختر طفل یتیم است سیلانی و مرا از آن هیچ حقی نیست
عزیز مصر را این سخن بغایت خوش آمد و تحسین فرمود و با دیگران را بسیار تحسین و آفرین کرد و گفت ... آنکه این جوهر نفیس

تملک ملک و خزانه ما کرده دانست که آن دختر را در نکاح آوردم تا آن در را بمی بخشد و ارکان آن دانه
بخازن سپرد و باز گشت پس معتمدان را نامزد کرد با عدت و اهبتی تمام و بشهر سیلان فرستاده و آن دختر را
بساز و آیین تمام بمصر آوردند و عزیز او را بزنی کرد و آن در یتیم را عزیز مصر بخشید و با ارکان آن را خبر
بسیار و شهرهای بسیار فرمود و آن در یتیم بدو وجه گفتند اول آنکه عدیم المثل بود و مثل و مانند نداشت
دیگر آنکه نسبتی بان طفل یتیم کرده و در یتیم گفتند یعنی ملک دختر یتیم و حیثیت در شاعر زر که در افواه
عام است که بخست نا معلوم و از تحقیق اصلی نه مگر ... کنند و در شاعر زر آن ... فرض کنند و امثال
ان ... که در زبان می برند در عرف می آید تا آنجا که ... [illegible]
عوام الناس است و بالله انها در معنی ... و شرح ... [illegible]
و چون ذکر جواهر نفیس کرده شد بعد ازین ذکر جواهر حجری باشد اگر ... ان شاء الله تعالی وحده و کفی به

مقالت دوم در صفت و معرفت جواهر حجری که ... و متوسط باشد ...

باب اول در معرفت جوهر دهنج و خواص و قیمت آن

دهنج دو نوع است نوع اول ... معادن ... بحدود کرمان و فارس ... دهنه ...
و جوهریان دهنه فرهی گویند و فرنگ ... که گویند ... دوم از کوههای فرنگ می خرد
و دهنه ... صلابتی ندارد ... قبول کند اگر ...
گویا مس بود ... شش نوع بود ... و زمردی و سپید رنگ و سیاه رنگ و نوعی دیگر
اول ... که از زمین ... خرد ... و ماس ... کنند ...
و دیگر دهنه ... باشد که از رنگ ... و خطهای سیاه ... و صلابتی ندارد ...
قبول کند معدن او در زمین فرنگ ... کوهها ... دارند و در مصر و کرمان ... مواضع می باشد
... صافی بود ان را دهنه ... گویند و ... سیاه باشد ان را دهنه ... گویند و ... که در
ترکستان شهر ... ساخته است ... دهنه ... بهترین ... باشد
و جوهریان ان را فرهی گویند ... فرنج ... کوه ... و این نوع بود ... [illegible]

و در بلاد فرنگ و مغرب از ان الواح و اوانی و لکنها سازند و اگر روغن زیت در دهنه مالیده نگین سبزتر شود و اگر خواهند که بغایت رنگین شود باید که سرکه بغایت ترش بود و در وی نهند و در خمیر گیرند و در زیر خاکستری نهند که هنوز آتش در وی باقی بود و زمانی بگذارند انگاه بیرون کنند و بشویند بغایت رنگین شده و نوعی از دهنه شیرین که مثل رنگ پر طاوس می گردند و بعضی اسحق کندی گوید که ماده دهنه رطل

دوم سخن در خواص دهنج خاصیت دهنه شیرین انست که دل سبل و ملخنه را سود دارد و رگهای نخاسته را بنشاند و ممدوح با مرهم قوت جلا دهند در دارو شاهی بفزایند و گرد دم کهنه را اگر با سرکه ترش سوده طلی کنند درد را ساکن کند و دهنج با سرکه حصول کرده بر بیدگی و ریشهای سوداوی طلا کند نافع بود و مصول کرده صداع و درد شقیقه و جمله اعضا را نیکو بود و در صناعت اکسیر بکار دارند و اگر خرد سوده بر زرد شکی حادا مدارند در ان وقت که درد بود تجربه کرده باشند شکر انرا زبر برد و نوم کند و مقداری نیم درم خسک دهنه حصول شیرین مضرت زهر را دفع کند و اگر همین مقدار تنها بخورند مضرت کند طبع او سرد و خشک و در و سمیتی هست و اگر پاره از دهنه با مشک سوده سه بار در بینی دیوانه یا مصروع دمند یا بخور رسانند نافع بود و اگر سرکه و ان کند با بو سنگ فسانه سازند و صاحب سرز بنهند نافع

سیم در قیمت دهنه

باشد اگر بغایت خوب و بی عیب باشد یک مثقال از و نیم دینار ما یک دینار ارزد و ترش را قیمتی باشد و کان است دهنج شیرین در معدن مس متولد می شود و ماده ان بخار است باعتدال نزدیک و این نوع را مرغیست و ترش در معدن نحاس متولد می شود و ماده ان بخاریست عفن چون بخار الاسنگ در و سمیتی با تحکم مناسب مزاج و دهنه را سواد ان داده نتوان کرد در جلا ان هیچ نباید با جوهر بهتر جا که حلا استنا و الله اعلم

باب دوم در معرفت حجر لاجورد و منافع و خواص ان

بدان انواع لاجورد بدخشانی و کرمانی و کرجی و دنباری اما بهترین انواع بدخشانیست و در و نقطها زر بتوان دید و از ان بدخشانی هیچ صافی تر و خوش رنگ تر و در و سنگ سفید کمتر از نوع بهتر و بعطاء تو غسل و انست

خاصیت لاجورد در باسهال سودا صحیح دارد و بهتران لاجورد مغسول نیست و اصحاب الغولیا و نی حالی را سود دارد و سبب همین باشد که چون بر پلک چشم طلی کنند موی مژه بر رویاند والله اعلم

باب سوم در معرفت یشب و خواص و منفعت او

یشب انواع است و معدن او در زمین ختای و طماح است و از بعضی سفید بود و در روس و عراق و بربری سیاه فام و خاکستر گون و زمردی و از همه بهتر سفید زرد فام بود که تیره و تیره رنگ شود و در کوههای کرمان نوعی زرد فام می باشد خوش رنگ و روشن در خاصیت و منفعت یشب هر که با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و در چشم مردم شیرین بود و یشب با معده خاصیتی تمام است چنانکه اگر کسی قلاده از یشب در گردن اندازد چنانچه یشب برابر معده او باشد معده او قوی شود و از درد و ضعف معده ایمن باشد و اگر بر معده زنی یا صغیر حاشیه باشد زایل گردد و فرزندان او و نظار ان بود که گویا از یشب نموده می دهند و اگر بر زن حامله بندند بآسانی بار بنهد و اشباه را ابطال کند

باب چهارم در معرفت حجر جمس و معدن و خواص و منفعت ان

جمس جوهریست شفاف مثل بلور و سرخ یا ذکار گوشت اما بحد سرخی لعل نمی رسد و معادن او در چند مواضع است یکی بسه منزل مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی و در جانان و در کوههای خراسان خصوصا در کوههای بهن و بکویند که برطانه سراة از معادن است و جمس هیچ لعل را غلا و بهتر ان بلون یاقوت بود و دیگر باشد و در قدیم ایران نورهای سلاحه او حاجتش است که شکل را سود دارد عسا و انست که از یک جانب تیره و از دیگر جانب تیره باشد و از یک شعال تا انجا که عیب تیغ دینار ارزد

باب پنجم در معرفت بلور و کیفیت معدن و خواص او

معدن بلور در بیشتر مواضع باشد اما بهترین همه انست که از کوههای کشمیر و زمین هند می خیزد و بسیار از کوههای فرنگستان و هر نوعی هست و او سر دیغلا است و بلور صافی از میان بیرون کشند و بلور از همه احجار صافی تر و شفاف تر و آبدار تر و لطیف تر باشد و از لطافت و صفت مثل هوا صافی باشد و از بسیاری که هست قیمتی ندارد و بلور مانند آبگینه نتوان گداخت و اگر بگدازند دیگر گسسته باشد لعل سرخ باشد و بلور ملون که بجانب لعل می فروشند و تیغ قدیم انکه

و در علوم بچشم نزان حاجت افتد و نوعی دیگر از بلور در کوهها، کاشان و طوس یافت خواصلاع
طولانی مسدس و بیشتری و ان از جمله عجایب است از بلور انواع اشباه جواهر اشتباه کند مثل لعل و یاقوت سرخ و کبود و سبز زمرد
اورده اند که بیاری اناوانی لطیف از ظروف نفیس نفس از بلور بیک کسی اورده بود بر سبیل هدیه او قبول کرد و بر ان بهایی بسیار داد
و کوانها شکستن است هر گاه که یکی از ان اوانی بدست خدمتکاران می شکسته آمدی هیچ باک ندیدی و هیچ خشم ناک
نشدی و ان اوانی را ارزان خلاص دادم و در تواریخ مذکور و مسطور است که چون یعقوب لیث با سپاه بخراسان آمد
و والی خراسان محمد بن طاهر با گروهی مقصد خرابی و فساد می کرد و او بالجود می کرد اند با علایق و علائقی بر و
چون بانواع لهو بنشسته بود یعقوب لیث را اطلاع افزود تا سایر ان بلورینها شکسته و بیشتری سفید روی آب
خواسته بخورد یعنی بدان بشکست که بهیچ نقصانی نکرد اما چون محمد بن طاهر اورد دو کیسه زر ابرامها
که در بهای این ظرفها هیچ سود داشت ضرر که ازین ضرر هیچ آب خوردم چه زیان بشکست ظرفهای این دانی ادرک
تا در حرب بود توانستی که فتح کند و بر کار بود باید که دفع کردی و او را عقد کرده در صندوق نهاد
خانه او ورد تا آنکه یعقوب لیث با خوف و فغان داد و منهزم شد محمد بن طاهر خلاص یافت و از جانب
فرهنگ ابا رفت و صراحی که مقدار سه چهار من آب گیرد بر منصب صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب دیوان آورده اند و سطح
ساعه ها کرده که در میان یک خانه بلور بود و یکی دیگر سرخ مثل لعل ساز کی کرد **سخن در خواص بلور**
از خواص او انست که بلور خود دارد در دهان هر که تشنه باشد و اگر بلور بسحق بر موضع کشد و بعضی از ماهوت
و زمرد و عقیق و جزع و بیجاده را با ان جلا دهند و چون بلور شعاعی مکرر باشد بجلا دادن بهاء آن
در برابر آفتاب بدارند چون شعشعه شعاع بران گذرد از جنگ صفا و شفافی و صقالت تعدی بعین
عکس اشعه آفتاب جمع شود بر نقطه اگر خرقه یا پنبه در برابر آن دارند مشتعل شود و هر چه از سنگی بلور
مخصوص نیست بلکه هر شکلی که باشد مصقول و شفاف چون برابر آفتاب دارند همین فعل کند و اگر شیشه
مدور صافی پر آب کنند هم این اثر از و یابند و ما غایت آن در تخمیر این فعل که مذکور شد آورده اند

باب ششم در معرفت جزع و انواع و معادن و خواص او

معدن جزع در یمن و بلاد مغرب باشد اما بهترین انواع یمنی باشد از بلاد حبشه و بهترین ان آبدار باشد و وزن بیش
بود و متناسب لون و در زیر هم ابوره در حجم باشد و ان از چهار نوع بود سفید سیاه و سرخ
و امتزاج الوان مختلف

و بر بعضی خطها تمام کشیده بود و بر بعضی نا تمام از عجایب صنعت الهی بود نی عیبی در حد باشد **خواص جزع**
در میان جزع و اشباه او بود که اگر کودکان شیرخواره را لعاب اندر دهان ایشان بسیار رود و در انداختن کند
هر که با خود دارد بسیار فکر و اندوه غلبه کند و دلتنگ و خوابهای شوریده و ترسناک بسیار بیند
و میان او و دیگر مردمان خصومت بسیار افتد و اگر موی سر جامه سبز طلی کنند بود در باش بر مثل بیگی
شفا کند و اگر بجزع بر موضع مقعد طلی کنند و نکس بحاسد در حشد و با کند و خوش شود و بالله التوفیق

باب هشتم در معرفت بسد و منفعت و خاصیت او

بسد را مرجان گویند طبعش سرد و خشک است انواع است اما بهترین است که سرخی سرخ باشد
و بسیار بود و پر رود دریا بود و زود شکند و معدن او در زمین فرنگستان است بکنار بحر در میان آب
دریا و مرجان واسطه است میان معادن و نبات و در بلاد هند و در بارخانهای ایشان و در بتخانها تمام
و تمامت نورها ایشان سازند و فرق میان مرجان و بطایر و اشباه انست که از و بوی ناشد کجاهای بحری
دمد و شاخهای او مانند شاخ درخت باشد **سخن در خاصیت بسد** مرجان از جمله ادویه مفرحست در
مفرحات و معجونات و داروهای چشم بکار دارند و خونی که از گلو و سینه براید زایل کرداند و سبز
نزول در کشتن اسها و غسل البول را نافع بود و در شاهد او در نور بصر بیفزاید و اگر بر کودکان بندند
دفع چشم زخم کند و گفته اند که گرانی گوش را سود دارد و هر که در دی سود کورد در درد گشتن بهر از ان
نافع بود و اگر سوده در چشم کنند گرمی بحار بود یا سفیدی نافع بود و اگر بهار النقط طلی کنند سود دارد و الله اعلم

باب نهم در معرفت انواع پادزهر و منفعت و خاصیت وی

پادزهر در بیشتر بلاد باشد اما معدن بهتر در نواحی هند بود میان هند و چین و طبع او
گرم و تر باشد و معدنی دیگر در کوههای ابرق از نواحی عیذاب که فرضه از فرضهای مصر است و بیکو بر ان
از پنج لون باشد اول سفید صافی دوم زرد سیم خاکی رنگ منقط که بر روی نقطها باشد که بختور مانند
و بیشتر طول یافته شود یکی از ان مطول کم شده باشد و بهترین سیمی باشد که بیک ساق خیزد و دیگری
زردی سفیدفام باشد که انرا عسلی خوانند و انهم بقوت تر باشد و سوده او بسودهان بلندی سوفتی
نخام بود و ان نوع که مانند ساق خیزد سخن بسوزد سیاه شود و در حجری باشد که با آتش بسوزد

وورد و لاسالموت منکسر شود سبز فام چون از انرا بسایند و بعد باد زهر نخورند و هر که باد زهر را
با روغن بسنگ بزند ای سفید از وی بیرون آید همچون شیر امتحان باد زهر باشد وورد شیر کنند
اگر بسته شود شکر بود منافع باد زهر بر موضع زخم گزیدن جانوران زهرناک و ریشهای کهنه
نافع بود و اسهال باز دارد و دل را قوت دهد و از بزرگی [illegible] زهر را از هر جا باشد بجانوری مضر نهند
چون بیرون جانی باد زهر سوده [illegible] و با روغن سوده بر مار گزیده وردم
کنند دفع کند و اگر پاره از ان با شامند [illegible] باشد تب کهنه را زایل کند و سر کلاغ و اورا بجلد
درد چشم را سود دارد

باب نهم در معرفت حجر مغناطیس و معادن و خواص ان

سنگ مغناطیس را طبع گرم و خشک است و او آهن ربا باید و هر انک بزرگتر باشد آهن بیشتر برگیرد و اگر چیزی
تنگ میان او و آهن بدارند آهن با آن چیز [illegible] و معادن او در بسیار مواضع است در کوههای سند و هندوستان و
زاولستان و در دریای قلزم فراوانست و هرچ در قعر کوه باشد قوت جذب او زیادت باشد و آن سنگی سیاه شکل
که سنگ آهن مشابهتی دارد و [illegible] بهترین رنگ مغناطیس سیاهی سرخ فام باشد
و بهترین از سه لون بود لاجوردی و سیاه سرخ فام و خاکستری گون با نقطهای سیاه و اورا شبه و نظایر بسیار
باشد اما فرقست که مغناطیس چون بوی آهن یافت او را بربود و اگر [illegible] موانع باشد و اورا [illegible] در دریای
زنگبار از مغناطیس کوهها ست چون کشتی بدان حوالی رسد هر آهن که در ان کشتیها باشد ربوده گردد و بدان
کوه نزدیک شود این سخن از قیاس دور نیست که پاره مغناطیس دو سیر [illegible] مثقال آهن را جذب می کند
و چون حجم ان زیادت باشد قوت جاذبه افزون باشد و از عجایبات انست که چون پاره آهن یا سوزنی جذب کرد [illegible]
او شد اگر سوزنی دیگر بر پای او [illegible] آن را هم جذب کند و بعضی تا پنج و شش و بیشتر متعاقب و متوالی [illegible]
می شوند [illegible] و اگر [illegible] سوزن بر روی کاغذ یا جامه
یا چوبی تنک یا طبقی [illegible] و حجر مغناطیس محاذی و موازی در زیر آن بدارند و حرکت
دهند آن [illegible] سوزن محاذی آن حرکت کند و اگر مغناطیس [illegible] کاردی یا آهنی دیگر بمالند
و سوزنی [illegible] که [illegible] بدارند در حال جذب کند و اگر مغناطیس را بخون بز گرم گرم شویند
تیز گردد و اگر در سرکه یا خون بز [illegible] تر شود و قوت [illegible] او زیادت گردد و اگر [illegible] مغناطیس

با روغن سوده قوت انجذاب او نقصان نکند و بکلی قوت از آن برود و با زهر چون [illegible] با خون بز گرم
تر کنند باز آورده اند که سنگی دیگر هست مانند مغناطیس و خاصیت ضد او یعنی آهن از وی گریزد
سخن در تخلیص مغناطیس خواجه ابو علی سینا گوید اگر کسی را آهن سوده داده باشند مغناطیس
محلول باید داد تا آهنها را جمع کند و بیرون آرد و گفته اند اگر کسی مغناطیس محلول در دست گیرد [illegible]
[illegible] شود و [illegible] تا [illegible] باز شود و زن حامله که دشوار زاید در دست گیرد بچه زود بیرون آید
و اگر مغناطیس [illegible] و روغن گل بسایند و بر علت [illegible] بهتر گردد و آورده اند که اگر [illegible]
در مغناطیس [illegible] آهن از او [illegible] و جابر بن حیان گوید که پاره مغناطیس داشتم مقدار صد مثقال آهن بر می‌داشت
چون روزگاری بدان بگذشت بیشتر از هشتاد مثقال بر نمی‌داشت در قوت او نقصان پدید آمده بود و قوت جذب و انجذاب
در بسیاری از حجرها حاصلست غیر مغناطیس چون کهربای و [illegible] که پر مرغ را جذب می کند و نفط آتش را
و بسیار احجار آورده اند که جواهر را بخود می کشند اما درین روزگار ظاهر و معلوم نیست [illegible]

فصل در معرفت سنگی که زر را جذب کند آورده اند که سنگیست زرد صافی و هیچ حجر را قوت جذب [illegible]
نیست که او را و گفته اند که نقره را مقدار دو سه گز بخود کشد و سنگی دیگر هست بغایت سخت که ارزیر [illegible]
اگر [illegible] از سنگ قلعی را بخود می کشد و بعضی سنگیست که موی را جذب می کند و سنگیست که گوشت را جذب می کند
و این محال عقل نیست چون حال مغناطیس و کاه ربای معلوم است لکن درین زمان و بلاد عراق [illegible] نوع مفقود [illegible]
نیست [illegible]

باب دهم در معرفت حجر الظفر و منفعت و خاصیت ان

ان را غروی می گویند و غروی چهار نوع باشد سبز و سیاه و سرخ و سفید و معادن او [illegible]
مواضع است سبز و سرخ در زمین [illegible] باشد و در سواد بادیه عرب و سفید در کوههای خراسان
و طبع [illegible] سخت است و [illegible] الماس نقش کند [illegible] جامه [illegible]
و سیاه فال نیک دارند خصوصا اهل شیعه که غروی سفید متبرک دارند و بر ان نقش کنند خاصیت غروی
که حجر الظفر با خود دارد از بیماریهای وبا ایمن باشد و بر اعدا مظفر و منصور بود و محبوب دلها بود

باب یازدهم در معرفت حجر کاوبس و خاصیت منفعت او

و آن حجری حیوانیست نوعی از باد زهر است شکلش مدور باشد و لون زرد مثل زرده تخم مرغ و نرم [illegible]

سنگ مرم را بلک قیمتی شود اورده اند که حیات تا ادبس بر بعضی مارها می گیرند و ان کرمی باشد ساری
مایل مثل بیضه خروس و تیره رنگ بود و باشد که برو نشانی بود و چون بر موضع بشم سیاه ما لند تغیر ده
و چون بر موضع زخم مار نهند یا برو نهند نبداب از انجا روان شود تا تمامی زهر از انجا بیرون اید بعد از ان
مهره از انجا باز افتد و اگر بیشتر از تحصیل کرده مار گزیده بخورد شفا یابد و اگر از کسی بیاورند از گزیدن
مار و عقرب ایمن باشد و اگر با خود دارد زهر کمتر کار کند و صد دیگر زهرها هم سودمند باشد و جمله از زهر
که اصلی و معتمد باشد بغایت عزیز الوجود و با قیمت اما بایدکه سنگ مرم نباشد که از شبه و قلعی
نیکو سازند و همین خاصیت حاصل می شود و صناع انرا شبیه بان می سازند و اخ بر کلیم سیاه مالند
بشم سیاه تمام شود این نه از امتحانست که به اعتمادی توان کردن چنان ارزنی مهره و در شی الاس
و در سنگ مرم این خاصیت موجودست و شرح این جنس بوده انجمله تمویه باشد چند متخلل نشست باشد دیگر
حیوانات

باب نهم در معرفت سنگ عقاب و خاصیت ان

حجر کرکس سنگیست که چون انرا بجنبانند اوازی ازدرون او بگوش رسد حامل بنداری که حجری در میان
او می جنبد و اگر انرا بشکنی در میانش حجری بیابی و بعضی از بارهای سنگ عقاب بداری حجری
در میان او می جنبد و گویند که این سنگ کرکس بود که در آشیان عقاب اگر جویند بیابند و از
بیان نیست که ماده کرکس بدشواری بیضه می تواند نهاد بسیار که ناله او هر کس شنود نر کرکس
هند می رود و ان سنگ را می اورد و پیش ماده می نهد تا خایه نهادن برو سهل و اسان شود خاصیت ان
که اگر زن حامله را وضع بدشواری باشد با خود دارد وضع حمل برو اسان شود والله العصمة والتوفیق

باب یازدهم در معرفت حجر یرقان و خاصیت ان

حجر یرقان سنگیست که در زمین هندوستان بغداد حاصل می شود و هر عاشق که سفت می دتول کند
با الماس سفت توان کرد و ان سنگی منقش است سرخ و زرد و اب که انگلاو بیرون اید سرخ
باشد مثل اب که ان سنگ چند روز اید و حکاکان از ان چیزها یکوا کنی سازند و اورده اند که
سنگ یرقان سنگیست زرد و سیاه لون که در آشیان خطاف باشد و طریق حصول این سنگ انست که بچه
خطاف را بزعفران زرد کنند خطاف ان سنگ بیارد بجهت انکه شفاء بچگان او خواهد بود

دان در زهر کاو هندی متولد می شود و ما دام تا در زهره باشد سیال و متموج بود و چون
بیرون کند منفرد و منجمد و متحجر کرده و ورن او اندکی باشد باعانت چهار درمسنگ خاصیت کاوزهر
انست که علت یرقان را سود دارد و لون دوی زرد دست بکسانند و درد معده و قولنج خک را نیکو
بود و اگر در چشم کنند بصر را نیکو کند و اگر سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود و خاصیت حجر الاذنی
دارد و در تقویم متقالی انجا و بیش سنگ دو دینار می خریده اند و در این زمانه قیمتی زیادت ندارد والله اعلم

باب دوازدهم در معرفت و صفت حجر التیس و منفعت و خاصیت او

وان سنگیست که در اندرون تیس متولد می شود و او را ملت شبهی سازند از لک سنگ کرده از اهک
تیس بلون لک بستر باشد امتحان او آن باشد انرا داغ کند اگر درد و گرد و مغشوش باشد و خالص آن بود
که داغ در و نگیرد و باقی امتحانات با زهر مذکور امتحان او باشد خاصیت حجر التیس انستکه مار و دیگر
زهرها که داده باشد بیش از انکه سم در مزاج تصرف کامل کند قدری حجر التیس مصول کرده با دوغ ترش
برهنه با خورد مضرت زهرها دفع کند و شفا یابد و کزیدگی حشرات زهردار را اگر حجر التیس را مصول
کرده بر موضع گزیدگی طلی کنند زهر را بخاصیت جذب و دفع کند و درد ساکن و باد زهر حقیقی اورده اند
که حجر التیس است و بسیار احجار باشند که عوام انرا باد زهر دانند و بدان هیچ خاصیتی بود

باب سیزدهم در معرفت حجر مهس و خاصیت ان

وان سنگیست سفید در شعبت شکل بیضی و محل ان سفید از حوالی کرمان حی می خیزد و برو رکار
منجمد و متحجر می گردد سطح ظاهر در غایت خوشی باشد و مبرد قبول کند و در میان بعضی از ان خرست
مثل تخمی باریک کو سلجوقی شعاعا نازلی و ان بحد عادت باز هرست لکن درجه از بعوت حجر التیس بعد خاصیت
مهره اگر انرا مصول کرده بر گزیدم گزیده طلی کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد و این مجربست و اورده اند
که اگر بر گزیدگی بعضی از ماران طلا کنند مضرت زهر مار دفع کند و علت عسر البول را سود دارد والله اعلم

باب چهاردهم در معرفت مهره مار و خاصیت و منفعت او

اگر چه مهره مار از جمله احجار حیوانیست و در عداد باز هر شمرده اند که بعضی خواصه صفت اندکه داده این جد
بیان معرفی زیادت نیست و در این ایام برده اند که اشباهی که صناعان از سنگ مرم سازند برای تحمیس ویست

وحیوانات را از جنس الهام هست چنانک یک ماده جون شوت زادن اول بکشد نر و کل طلب کند و بخورد تا بعد از ان حمل قبول نکند و شقت حمل از و بگذرد خاصیت انست که سود صاحب علت نقرس را شفا دهد

باب هشتم در معرفت حجر حماد و خاصیت و منفعت او

سنک حماد سنکیست سیاه رنک اهن مانند و جون انرا بر سنک صلایه بسایند اب او سرخ اندی کون این و حد انک انرا می شکند شاخ شاخ می شود و انرا سنک صرف و خماهن نیز کویند و حک ات الماس نتوان کرد و معادن او در زمین مغرب است بعضی کفته اند که در بن دن شراب تولد می کند خاصیت انست که اگر کسی را بسبب شراب جکر کرم شود از ان سنک قدری با ب بسایند تا بخورد ان حرارت را بنشاند و اسهال دفع کند محمد زکریا کفته است که طلی علت که انرا یاف نزدمراح است و نرس سلح جکر را سود کند

باب نهم در معرفت حجر باغض الخل و محب الخل

لمغض الخل اعنی دشمن سرکه اورده اند که معدن او بزمین مغرب است و اگر انرا در سرکه اندازند از سرکه برون جهد و کریزان شود و در قرار نکیرد بدین سبب این اسم برو اطلاق کرده اند و ان جسمی است سفید و مادر سنجد و مانند مغنه ریزه و ضد این سنکیست که انرا کوزل کویند سرد و خشک است سفید و این سنک را اگر در سرکه یا خم سرکه نهند در حال سرکه در جوش اید و بسوی او خواهد که شابد و ان سنک او بر دارند باز ایستد خاصیت انست که اگر سوده در چشم کنند سفیدی چشم زایل کند و سرکه کسی در المشتری بخود از چشم نعم و جانوری ایمن باشد

باب دهم در معرفت حجر الحیه و خاصیت ان

و ان سنکیست سیاه از جنس باز زهرها اندکی مانند خاکستر فام و بر و خطوط باشد خاصیت انست که هر مار کزیده شفا یابد و زهر از و برون اید و دیگر علتها را بغایت نافع باشد و هر مصروع بندد شفا یابد

باب یازدهم در معرفت حجر زیت و خاصیت ان

و ان سنکیست چون لیمو و زیت بار و اتشی قوی بر افروزد در شعله عظیم زند و چون او عرق زیت و روغن برید از اتش منطفی شود معدن او معلوم نیست که کجاست خاصیت او انست که مار و کژدم و دیگر حیوانات موذی از بیش او بگریزند

باب دوازدهم در معرفت حجر الیهود و خاصیت و منفعت ان

و ان سنکیست که کرد مدور نقد جوزی و بعضی مانند زیتونی و نوعی نیز باشد بر و خطها سیاه کشیده

دریای او بهمنا دمیل بکبودی دارد و درفشنده بود خاصیت او انست که سنک مثانه را بریزاند و خون معده باز دارد و المباعه سخن مختصر باشد

باب دوم در معرفت حجر القمر و خاصیت ان

اعنی سنک ماه و بعضی انرا براق القمر خوانند و سنک عسلی نیز خوانند اورده اند که برو نقطه ایست که معاینه رود ماه می افزاید و هنکام کاستن ماه می کاهد و خرد تر می شود خاصیت او بجاه افروزن ماه جون مصروع شفا یابد و اگر درختی بار نیاورد یا زی بار نکرد جون بر ایشان بندند بار کیرد و در بن هاس و الله اعلم

باب سوم در معرفت حجر البرد و خاصیت و منفعت ان

و ان سنکیست معروف مشهور که ترکان انرا سنک یلت کویند و ان الوان مختلف است بعضی از ان سفید است کلک و بعضی سرخی نیم و بعضی ابلو نام و بعضی مرکب از دو سه لون خاصیت او انست که هرگاه که انرا در اب نهند و ان اجابی فرو اصرند از اطراف سحاب هم سرزد و باران باریدن اغاز نهند و چون از میان اب بر دارند باز ایستد و ابیغو از ترکان به معرفت ان واقف اند و بواسطه ان باران و برف و تکرک و باد و سرما بیارند و در ان صنعت و حفظ مهارت تمام دارند و کویند که این اشجار نی افسون و عزایم خاصیت نکند و ان متحیلست و لیکن اگر این علم داند با و عمل تواند کرد او را باید خبری کنند و از ثان ندران عمل چندان کمال و مهارت دارند که در هر فصل از فصول سال که خواهند بواسطه این سنک ابر و باران و برف و تکرک و باد و سرما بفعل می آورند بنوعی که اگر خواهند در یک موضع در یک طرف برف و باران می اید و در دیگر طرف اغاز هوای صافی و خوش باشد و شهرت این نوع سنک زیاد نیست و بشرحی محتاج باشد و بعضی بر انند که مه یک اسنکیست علی حده مخصوص از برف و باران و باد و تکرک و ان جماعت در مصافها با خود می دارند و بدان سبب خصم خویش غلبه می کنند و مقهور و مخذول می کردانند و در بن نوع حکایتها بسیار می کنند که قطعا عقل باور ان مدخل نیست الا جون محسوس و مشاهده قومی است از انکار نمی توان کرد و محمد بن زکریا در کتاب خواص اورده است که در زمین ترکستان عقبه ایست چون سپاه از ان عقبه خواهند کذشت سم اسبان در نمد کیرند تا نعات اهسته رود اگر هیچ کونه سم ستوری در سنکی کوبد حالی میغی تاریک بر اید و ابری تیره حادث شود و باران باریدن کیرد و اگر برسیار باشد راه بسته شود و بعضی از اهالی و اعیان ترکستان چنین خواهند که باران اید سنکی از ان در اب نهند و با بر دو معلق در حد حکایات این عقبه محمد زکریا مخصوص نیست بلکه این سخن شایع و مستفیض است که در ترکستان عقبها است که در و سخن بلند نتوان کفت و اب هیچ حیوان نتوان شست و هیچ نجاست بیابی ان در وی نتوان انداخت که در حال باد و برف و باران باریدن کیرد

باب بیست و پنجم در معرفت حجر اللبنی و خاصیت و منفعت او

وان سنکیست رنک خاکستر کون شیرین طعم چون باب بسایند ماند شیر شود وان اب را در کاسه اندرون کنند چون در چشم کشند چشم را سود دارد و خارش و ریش چشم بهتر کنند و ماده ها از چشم باز دارد و بر ورمهای کرم کنند نافع باشد و ورم را اکر ابتدا باشد تسکین دهد و نشاند

خاصیت او انست

باب بیست و ششم در معرفت حجر الغمون (?) و خواص ان

سنکیست که در دست کف دریا ماند و بر سراب باشند خاصیتش انست که اکر در کاغذ نوشته مالند میان از کاغذ پاک برد و اورده اند که قوم را بخود کشد چنانک مقناطیس اهن را و دیدانرا امتحان کنند و اکر بموضعی که موی باشد بکذرانند تمامت موی را ببرد و اکر بهر ریشها کنند کوشت با سفله (?) و اکر سود روی را بدان بشویند روی را نیکو کند و نشان ابله را ببرد **فصل در معرفت حجر الحل (?)** اورده اند که در دست بختیشوع حکیم سنکی باشد در درجی نهاده و مهر کرده و او در مهم حلقه متوکل مقید و شهر بند بود از و سوال کردند که درین درج چیست کفت اکر خلیفه ضمان کند که مرا با مملکت روم فرستند ترا مکشوف کنم متوکل سوکند یاد کرد که او را با عزاز و اجلال و ساز تمام با روم فرستم بختیشوع کفت این سنکیست که چون بموی فرو اورند موی را از بیخ بر دارد و از رستن و اعادت (?) بر کندن نشان نهد در حال انرا بر ساعد شخصی بکذرانیدند و بیان نمودند ان سنک بهر جا که رسید موی بر انجا موی بود همه را حلق کرده و یکی نکذاشت متوکل از ان تعجبها نمود و کار بختیشوع ساخته با روم فرستاد بختیشوع چون بروم رسید با محافظان کفت این خلیفه کفت و وفا کرده بر من شرط وفاداری او واجب است اورده اند که ان سنک را ماه ها سال ها حاجت افتد که در خون بزی افکنند کرم تا بیش تر شود و قوت خاصیتش باطل نشود چنانکه این سعام (?) از خلیفه [illegible] ساخته چون مدت سال کذشت این سنک را در خون بز افکند خاصیت فعل او یکی باطل و ناچیز شد و هیچ تدبیر اصلاح نمی پذیرفت اورده اند که از دریای هندی خیزد

فصل در معرفت حجر الفار سنکیست سیاه که از و بوی موش اید **خاصیت انست** که درد جراحتهای دور در شده سود دارد و با خود داشتن جمله کزندکان موذی را دفع کند [illegible] این سنک را بر پای صبی [illegible] خوانند اکر بر مصروع و صاحب فالج ببندند شفا یابند و صداع [illegible]

باب بیست و هشتم در معرفت سنکی چند از الوان سنباده و خواص ان

سنباده سنکیست بغایت سخت که بعد از الماس هیچ جوهری را سنک از و صلب تر نیست و جمله احجار را بوی توانند سود و حک و شوکرده (?) وان دو رنک باشد نوعی با سرخی زند و نوعی با کبودی زند و هیچ جوهر صلب در ان تاثیر نکند جز الماس و او در جمله جواهر تاثیر کند و معدن او در مواضع بسیار است در حدود کرمان و سواحل بحر هندوستان و در زنکبار و در نوبه از حدود حبشه و اکر سنباده خرد کنند هیچ جوهری صلبتر از و نشود (?) [illegible] و بعضی نکینها کردن اهن بوسیله (?) سنباده بدان توان سود و شمشیرهای پولاد و کاردهای هندوانی تیز کنند و او را نظایر و اشباه بسیار اند در رنک و فرق میان او و اشباه انست که سنباده اهن را بیش کند و دیکر اشباه اهن را اثر نتوانند کرد **سخن در خاصیت سنباده** طبیعت سنباده کرم و ترست [illegible] و در دو سیمینی (?) [illegible] یا جای صلب می کنند اکر سائیده خرد سوده مصول کرده حسک کند و بر جراحتها مزمن عفن شده برافکنند نافع بود و هر که با خود دارد از اغیثان و عطش ایمن باشد

باب بیست و نهم در معرفت حجر ضد و خاصیت ان

ارسطاطالیس حدیث خاص احجار او را بحجر ذوالالوان کفته اعنی ماننده جامه بوقلمون که هر ساعت بلونی دیکر نماید و ان سنک انکشت [illegible] باشد [illegible] بر [illegible] سباع و ضباع و وحوش و هوام از وی می کریزند [illegible] او را خاصیت این سنک معلوم شد و اکر این احجار با نام [illegible] و خواص از تجربه معلوم کرده چه بطریق الهام ربانی و چه بطریق تجربه و امتحان [illegible]

فصل سنکیست [illegible] سرخ [illegible] اورده اند [illegible]

[illegible] این سنک را [illegible] نشود [illegible] **فصل** [illegible] سنک سیاه نام [illegible] [illegible] ده [illegible] این سنک با خود دارد [illegible] و اکر این سنک [illegible] شفا یابد

باب سی ام در معرفت احجار مرقشا و مغنیسیا

مارقشیا باشد که روشنائی خوانند و از انواع باشد و از مانند ذهبی زنده رفته باشد و بعضی وان بقرم ماند
اما العلق با مرقشیای ذهبی جلا دهند و اکر خرد سوده بذر سرکه دارند که اخته ایدا ازدند شکر دار شود
و خاسک قبول کند و اکر چند نوبت بکند از زنجار سود که بصلابه بتوان سود و چون خواهند که از رد البصر
طبعی خوش برند از اسمات دهند با اجزا از سا مرد و بوکر باسی افکند که تما از وی جدا کند و نرد با نکدارد
بطبع خوش باز شود خاصیت او در سرمها و داروهای چشم کند نور چشم سعراید و اکر با سرکه طلی کند سفیدی
از اندام بود و موی را بشک کرد اند و سقوط من را نکو باشد عصول از ما محکم کند و موی بره از سفید شدن نکاه
دارد فصل در صفت غنیسا و خواص او و آن سنکی سیاه که آکینه را بدان سفید کنند و بعضی از باشد
که باطن او زرد بود و سیاه با آکینه چون بشتغله لست جوهر بد معه را باک کند خاصیت مرقشا نزدیکست

باب سی ام در معرفت سرطان بحری و عقارب بحری و خواص آن

سرطان بحری همانند سرطان نهری باشد عطابه اعضای او سنک شود کوشت و اجتنا و امعا و بافع بن
اعضای او دو جانب سر آنها خاصیتش آنست که الحود دارد درد دندان را نافع باشد و در داروهای چشم
روشنایی زیادت کند و اعصاب را قوی کرداند و سرکه سوده بر تو با طلی کند نافع بود و اوراق بحری هست
چون اوراق ابسو بد بوی و لطافت بیشتر دهد و طبعی او کرم و خشک و انسعی بحری حیوانست که طالع بعضی از اعضای
او سنک صلب با بی اعضای او کوشت چالک در دیکر حیوانات و در وسمتی هست و بعضی اطبا کفته اند که در دو زهر هست مهلک
وان اجناس انجا حیوانی در دریا با الوان و اشکال مختلف بسیار است و باصطلاح عوام ان را کوشماهی خوانند
طابه اعضای او سنکست باطنش حیوان و بیک طرف او کشادکی حیوانیکه در باطن اوست سر از انجا بیرون می کند
و غذا می طلبد بعون الهادی که او بیکار او را اعطا کرده است تا بدان مشغول شود و باز نیز براین ایند چند صفت
دارد شکل او معروفست و بقدر چند وزن یک مثقال سنکی سیاه رنک باشد فصل در معرفت طلق
خاصیت او طلق نیز انواع است یکی از آن در معادن بحری یابند و آنرا آکلیس کرده اند و نوعی دیکر بحری است
و او شبه لولو سازان مروارید عملی سازند و اکسر یاران را کوکب الارض کویند طلقهای سفید شفاف باشد
نوعی دیکر نوعی سرخ صافی تر بهتر خاصیت او اکر با طلق محلول تقدری صمغ و زعفران با هم بند و بر سوختکی موی بند
خشک شود و مانند زر باشد و بی زعفران باشد نقره کویند اکر هر صفت های ما المدور کرده اند و اصل و تن بشو ید
و طبعی محلول است در طلق آنست از بالاها دهد کرباسی بیخی کبید و بعد از یارهای خرد کند یا بنک برهای خرد
است بالله و سکه می کرد اند تا طلق نرم می شود و حل شده کاکدها نمی بالاید و حمله طلق بر هر محلول است
و آنست اکه عصاره صافی کبید و زیادتی از بی بن آن با حجم آنها می بند و صمغ صافی با هم بند و بند و جرها برسند
طلق با کل بی سرخ هر خرد نسوزد

باب سی و یکم در معرفت توتیا و اثمد و شادنج و خاصیت و منفعت

توتیا بر انواع است بعضی از آن صناعیست و بعضی کانیست اما صناعیت توتیا را باین کویند و از حدود کرمان سنک
می باشد در دیه و معدنی را توتیای قندی کویند معدن آن در زمین عرب در کوه قید ست آن را در رودخانه
از سان رنک می یابند لوس نیز شفاف باشد مشابهتی دارد بصابونی و نوعی دیکر هست آنرا توتیای دیکل کویند
او بحر هند بر موج بکنار می افتد آنرا توتیای هندی نیز کویند و نوعی دیکر هست معدنی که آنرا توتیای بیکانک کویند
و نوعیست دیکر لون آن بعاست سفید نمک مشابهتی دارد لطیفترین توتیاها آنست و نوعیست دیکر زرد فام و توتیای
کرمانی انجان حاصل کند که تنوری سازند و منفذهای سفالین در دیوار آن نصب کنند و سنک توتیا بر دکانچه انجا برند
و آتش قوی کنند بخاری از سوختن آن سنکها بر می خیزد و بر آن منفذهای سفالین نشیند چون آتش بازکیرند و سرد شود
توتیای صعود از آن منفذها جدا کنند آنچه بر سر منفذ بوده سبکتر و نیکوتر بوده و وسط منفذ جدا کنند و بعضی مجدد الکحه
خاصیت توتیا کلی عرق را خوش کند و اکر توتیای آسیای با طلا کند نافع باشد و فرجهائی از بر بغل و زیر پستان
و بغول ران بسبب عرق کردن در تابستان توتیای سوده بر اکندن نافع باشد و اکر توتیای نیم کوفته را با موم درانه اثمد
بهم کوبند تا نرم شود و ما سی نرم بر آن کسد حالی نسوزد و مس با آن کدارد و قدری از آن توتیا ساد بر روی
و لحظه سر بوته را بستند تا توتیا اثر فعل خوش کند پس سرد شود مس بیکند و سرخ کرفته باشد و همه بوی
سامی بدین طریق سازند و در صنعت اکسیر بکار دارند فصل در ذکر اثمد و خواص او اثمد سنک بریشه
مشهور معروف آن سنکی سیاه بر اق لسعه شفاف ثقیل و معدن او در اکثر مواضع باشد و نوع بهتر آن اصفهانی
نو توی و سنکی سفید عربست و وی امتحنه بود و از کرمان نیز می خرد و آن نوع ساده کم بها و بی عزت
خاصیت اثمد چشم را بغایت نافع بود و بقوت اعصاب نماید و نور بصر جمع کند و انتهای بعضی با دفع کند
و چشم پیران را که بسبب کبر سن ضعیف شده باشد کلا ابی بدان نیاه یافته لحل اثمد بغایت نافع بود با هر دری
مشک آمیخته و اکر بومی که بعد را که احمه باشد قدری اثمد بروی افکند بقره را شکرین دار کند خالیسک
قبول نکند با انجاه که در کداه بیهند و آن سنک خرج اسرب باشد بلجوهر نقره و اکر اثمد حصول کرده در شراب کنی و سیمه
بود مشکر هر ه در دهمتی هر بواسطه اسرب طبیعت او کرم و خشکست قدرد بعضی لست و مخفف لحم زاید دارد و بشهای انافع بود
و اکر اثمد سوده را با بیه با ند بکوبند و بر سوختکیها نهند تا بار دله ریش نشود و اکر ریش شده باشد با صمغ نند امجمد طلا کند نافع بود
فصل در صفت شادنج و خواص او شادنج سنکیست سیاه و با سرخی میزند معدنی جنس

او را حک کنند باید ای سرخ اندرون اند مثل خون ... که از جانب مغرب اند و لونش بلون حجر خماهن ساهی
دارد و آن دو نوع است یکی را عدسی گویند و دیگری را جاورسی عدسی آنست که پارها مثل عدس بهم پیوسته
و جاورسی آنکه مثل ارزن باشد درهم نشسته و اگر سنگ مقناطیس را بر فرو سوزانند مانند فعل و خاصیت شادنج نماید
و بهترین آنست که زود از یکدیگر منفصل شود و خاکناک نباشد خاصیت شادنج طبیعت او سرد و خشک است و اصلاح جراحت کند
و بغایت ملطف است اگر شادنج سوده را بر کوشه لغزنی اکنند ... چشم را جلا دهد و درد دارو چشم مرشاف
احمر و شیاف ابیض ... اندر چشم را مانع بود و ادرار حیض باز دارد و کسی که منی او روان باشد ... اندر نفاس ...

فصل در معرفت انواع زرنیخ و خواص او زرنیخ چند نوع است سرخ و زرد و یا سم لیمه و جمله انواع
تافیها اندر درد کنند و اگر او را با کلس ... بسایند و ... بلون طلا شود بر موضعی که طلا کنند موی از اصل
برد و اگر زرنیخ زرد و سرخ تکلیس کنند ... صلابت سفید شود و مدبر را ... مس را
سفید کند و اگر زرنیخ سوخته را کسی که شرار کوبند درد دندان ... را پاک کند ...
اصل ... محکم کرده اند و خون ... باز دارد و اگر زرنیخ خرد سوده ... حل کرده جای که خواهند ... دفع کند
... **فصل در معرفت حجر متعالی و خواص و منفعت او** سنگیست ...
اعنی ... انرا ماکیان ... و لونش سفید بود ...
... مقدار ... بکسی دهند که ... باشد ...
... اگر ... چشم ... کند ... باشد
کند

باب سی و دوم در معرفت املاح و انواع بوره و زاجات

جمله انواع نمک سفید و سرخ مثل عمق و سیاه و غیر آن و بهترین انواع سفید شفاف مثل بلور صافی
و بعضی متخلخل مثل برف غیر شفاف بمعادن او در بسیار مواضع باشد و ... نمک ... خوانند و نمک سرخ در
غور باشد و سیاه در بلاد هند باشد و نمک هندی معروف است ... طعم ... و ... در مسهلات
... نمک ... از خاصیت نمک ... غذاها و طعامها را ...
نگاه دارد و معده را ... طعام را هضم کند ... و بعضی چشم ... کند
و تحلیل ... اخلاط غلیظ کند و مواد ... رقیق کرده ... و اگر عضوی

کوفته شود نمک ... کند و خرقه را بدان تر کنند و بر آن عضو نهند کوفتگی آن ببرد خاصیت املاح
طبیعت جمله املاح گرم و خشک است ... و اگر ... نقرس ... کنند ...
و ... قابض و مجفف است ... تحلیل کند و ... سوخته ... کند
و اگر نمک سوخته ... دندان ... و اصول آنرا محکم کند ... صافی ... کند
اخلاط عفن ... و ماده سود اوی را دفع کند ... اگر خواهند که از حال بیماری ...
شوند که ... خواهد شد یا شفا یابد ... و پیش بیمار نهند و سه بار ...
اگر ... بسوی بیمار ... شفا و خلاص بود ... و اگر ... بیمار ...
و دیگر ...
برد ... روغن ...
آن ...
و باصلاح کردن ... باشد ... و بعضی از املاح ...
و اگر ... خالص ...
... سرخ ...
کنند و ...
تا ... شود ...
... **فصل در صفت بوره و خواص او** بوره انواع است
یک نوع را بوره سفید گویند ...
... سود ... و نوعی دیگر را بوره ...
... و ... بوره را ...
دو فایده را اول ...
... و نوع دیگر را بوره ... خوانند که
... و نوعی دیگر را بوره نان خوانند ... نان آمد

واگر بر شیر افکند ببندد و ماست شود و بلغم لزج را قطع کند و طبع را نرم کرداند و نوعی دیگر را
از ارمینیه آورند و بورهٔ ارمنی خوانند و نوعی دیگر است که آنرا از دیار مصر آورند و بورهٔ نطرون
خوانند نطرون از جمله بورها عالی تر است این نوع در صناعت اکسیر مستعمل باشد اگر بوره محلول مانند آبی خاصیت بوره
روان و بعضی احجار صلب در روی او کنند بمرتبه‌ای حل شود مثل آبی سیال و بعضی از بورها چون ریحان باشد
چون هوا بروی بنشیند منجمد گردد و اگر بوره با انگبین سرشته در خم سرکهٔ شیرین افکنده و سر ببندد
سر خم استوار کنند آن سرکه بغایت ترش شود و اگر بوره را با نمک سام ابرص آمیخته در آب حل کنند
و در موضعی که ماران بسیار باشد بپاشند همه ماران گرد آیند و اگر بوره که در مکس یا برنجی گرد آید با صدف
بسایند و در بینی زنی دمند که خواهند که بدانند که دوشیزه هست یا نه اگر او را عطسه آید دوشیزه نبود
و اگر نهانگشاده بود و بوره را در حقنها بکار دارند تا ماده را سیلان دهد و نشف رطوبات کند
و قوت بوره از قوت نمک زیادتر است و لکن در وی قبض نیست بهترین بوره آنست که سنگ ملا باشد و صفایح دارد
و سکسر نرم بود طبعش گرم و خشک است در درجهٔ دوم و غسال و جلا دهد اسنی وی دایال کند
و اگر بوره را بکم انداختند که نیک امعا باشد بکشد اما معده را زیان دارد و خورست

فصل در صفت حجر شب و خواص آن شب بر انواع بود یک نوع مانند زاج است و گفته اند
که شب عیسی انزاج و صباغان آنرا زاج بلور خوانند و بهترین شب آنست که لون او در غایت صفا باشد
و دیگر آنرا بکمال مرتبهٔ خوش رساند و بهترین انواع زاج صافی بر و لطیف تر است بعضی از آن از حدود سیستان
می‌خیزد از حدود آذربیجان با آن مثل بلور صافی باشد و بعضی از حدود یمن خیزد و سینی خوانند آن نیز
مثل بلور صافیست و نوعی دیگر هست آمیخته است اما بهترین انواع یمنی و یمنیست خاصیت شب که اگر کسی را
گوشت زیادتی بر بن دندان شود و خون از وی رود شب سوده را در بن دندان بمالند خون باز دارد و گوشت
زیادتی دندان منجمد کند و اگر خواهند که جلای یاقوت سرخ و لعل دهند و خواهند که رنگش زیادت کرده شود بنعم با
بجوشانند و آب او را بقوام آرند و قدری شب در وی افکنند لعل و یاقوت سرخ با بران بنشانند رنگ
و طراوتش افزون گردد و شب در صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد در طبیعت او قبض تمام است و طبعش گرم و خشک
در درجهٔ دوم سیلان خون از بینی باز دارد و بر سوختگیها طلی کنند نافع بود و با نمک آمیخته کرد دماغ را
ببرد.

فصل در صفت زاج و خواص آن زاج حجری است معروف و چند نوع است طبیعت همه یکی کر بر زنگ
چون سفید و سرخ و زرد و سبز زرد را قلقطار گویند و سفید را قلقدیس و سبز را قلقند
سر و زرد در مرهمها و داروهای چشم بکار دارند و زاج مصری از قبرسی قوی تر است و نوعی دیگر قبرسی است
و نوعی دیگر سرخ است و در داروهای چشم قبرسی بهترست و سوخته قوی تر از ناسوخته و از آن در صناعت خاصیت زاج
صباغان مستعمل باشد در کحلها با نمک تمتر کنند و اگر با مازو سازند مداد آید و زاج سوده بر جراحتی که از آن
خون بسیار آید بر افکند خون باز دارد و دوام خون حیض را باز دارد و اگر خون از بینی آید زاج بر بینی
او طلی کند خون باز ایستد و اگر زاج را با ماء فرقجا و زندش جوز بر در خانه دود کنند کیک و پشه
که در آن خانه باشند بمیرند و اگر سوراخ بینی را بقلعه بر طلی کنند جانور انگس برود با انجام او از اباب
کرم مشود و دود وغز به بجیر کند و بهترین انواع آنست که روشن و بران باشد و زود کداز و دیر گردد
طبعش گرم و خشک است در درجهٔ سوم و در وی سمیت هست بسیار خشک کند با شدت هلاک کرداند سیلان خون
از بینی باز دارد و ورم الثه را نافع بود و بهترین جلاحت زاج در آن استعمال کند و جرایا نیز سیاه گرداند و اعصاب
مضر بود و اعصاب مسترخی را نافع باشد و اگر بر ابرداروهای حسد که در آن زاج بود مالند تب آورد

فصل در صفت حجر نوشادر و خواص آن نوشادر بر چند نوع است معدنی و صناعی اما معدن
او در زمین بایار و اللهٔ و کوهها و چند جای دیگر هست اما بیشتر بطریق صنعت کنند و آن نوع بهتر از کان است و بهترین انواع
نوشادر آنست که سفید و صافی بود مثل بلور و از حاصلست دوده حمام بود که تصعید می‌کنند با منجمد
و منعقد منجمد می‌شود در کاسها و ساخ شاخ شکسته می‌شود خاصیت او آنست که اجساد را سیاه اسفید
گرداند و اگر با زنکار آمیخته ترکیب کنند و بر روی نقره بمالند مانند سیم سوخته باشد و اگر از نوشادر
بر روی جرمهای ... طلی خواهند کرد طلی کنند لکام بهتر قبول کنند خصوصا آهن و اگر خواهند
که آهن یا نحاس یا برنج را بزدایند و ... ... بنشادر طلا اکسیر
زر بهتر قبول کند و زر ... سرخ تر و نیکوتر ... نمک ... در صناعت اکسیر بکار بود
و بسیار کارها از ... ماند و اگر نوشادر را ... بر روغن حل کرده بر عضوی که بجا
حسا ... طلی کنند آن عضو را سیاه کرداند مزاج ... گرم ... قابض ... خاصیتی هست

که جرمها را

باب سی و سوم در خواص احجار مختلف منقول از ارسطو

هر چند احجاری چند چون جواهر شریف بعضی از ایشان اشارتی و مناسبتی باشد با جمله شریف اما
دران باب نیامده باشد و بعد از آن در کتب احجار منقول است منفعت آن نوع به گرد آخر جی خاصیتی که
اما اکثر آن مجهول اند یا موجود و معروف نه اند و در منسوبند و مجهول را بر سبیل نقل ذکر کرده می شود
ارسطو در کتاب خواص هفت گونه سنگ آورده است هر یک از آن به علامتی مخصوص که دلیل بود بر معرفت آن سنگ
که چون آن علامت در آن سنگ موجود بود ممکن که آن خاصیت از آن حاصل آید نوع اول سنگ سفید که چون آن را حک
کنند براده از آن زرد باشد هر که آن سنگ با خود دارد نزدیک همه کارها عزیز و محترم باشد و قوت حافظه او نیز
زیادت کند و اگر براده او سفید باشد بغایت مبارک بود خاصه بر گردن دکان دار آویزند و عمل را امید و نفس از او
فراید و اگر محک آن سنی باشد هر کاری که قصد کند آن را تمام کند و هر درجه که آن را بر گیرد چون این سنگ از او
باز نیابد نگیرد و اگر نیلی بود مرغوب و محبوب خلایق گردد و هیچ کس بر او عاصی نشود و منصب و ترتیب او زیاد باشد
و اگر آسمانگون باشد همواره خوشدل و شادی و نشاط بود و غمها از دل وی برود و اگر به رنگ سرخ آید بر دشمنان
ظفر یابد و اعدا او را مطیع و هراسان باشند و اگر سیاه باشد بغایت قابل بود اما حاوی بر حامل آن کار نکند
نوع دوم سنگ سیاه اگر محک آن سفید باشد هر که آن را با خود دارد از بیمارها شفا یابد و باد نزد همه نزیها ماند
و اگر سرخ باشد هیچ حرف فراموش نکند و ذکی باشد هر چه خواهد بیاموزد و اگر آبی و سبز باشد از جانوران گزنده ایمن بود
و اگر به رنگ زعفران باشد در راهها از دزد و سباع ایمن باشد و از سفر طول و ذلول نشود نوع سوم سنگ زرد اگر محک او
سفید بود دارنده از سرخ و اعدا ناشزاو و بر کار بیابد و محبوب خلایق و مقبول دلها باشد و اگر نیلی بود به نزد
سلاطین مردم محبوب بود و اگر سبز باشد هر حاجت که خواهد روا شود در مناظره حاضر جواب بود و اگر زرد باشد هر چه
خواهد بیابد و اگر سرخ بود هر که نگاه دارد هر که از او بترسد و اگر سیاه باشد بر سیاحتها داناتر شود و حوائج
او از همه کس بر آید نوع چهارم سنگ سرخ اگر محک وی سفید باشد قول مقبول و مقبول باشد و در اعدا مظفر و منصور
بود و اگر کبود بود بر اعدا ایمن و اگر سیاه مانم بود همه آرزوهای خود برسد و لعبا او و متهم و مجهول کرده و در جهان
فرزند آید و اگر زرد باشد زبان او در اعدا بسته و ترسناک شود و اگر سبز باشد در حکما هیچ نعمتی محروم نکرده
و اگر سرخ باشد از خون و طیش ایمن بود و اندوه و غم نرسد و اگر آسمانگون بود محبوب دلها بود و دلاور و از هر کس
بر ظفر باشند

نوع پنجم سنگ آسمانگون اگر محک آن سفید باشد صاحب نعمت و مال گردد و غمناک و حزین بود و اگر سیاه بود همچشم مردم
بسته و نیکو بود و اگر سبز باشد هر جاه بجوید به دست آرد نقصان که هرگز نمی دارد نطفه او نقصان نکند
و اگر عجمی بیند در باد ابر باران و سحاب مغروق و منقطع کرده و اگر باران بیاورد به چشم پادشاه و امیران
شود و با او نیکویی کنند و اگر نیلی باشد شام هر کجا برود در چشم نشود و نکویی نماید که فلان مطیع گرده و مراد سرخ معروف شود
نوع ششم سنگ اکسیر گون اگر محک آن سفید باشد شام هر کجا در چشم کشد زبان بر طعن دراز کرده و اگر سیاه بود گرامی و عزیز بود
و زبان بیماران بسته کرده و اگر زرد باشد فراخ یعنی کشاده طبع بود و بر اسرارها واقف کرده و اگر سرخ باشد عاقبت
هر کار که بعید از دیده با دست آید از غمها خلاص یابد و بدو دشوارها بر وی سهل و آسان شود و اگر آسمانگون باشد در دو جهان نیک شود
و اگر خاکستر گون بود دانا و صلحا بسیار باشد و غافل عاقل بود و مند کرده نوع هفتم سنگ سبز اگر محک سفید باشد
هر چه بجوید که اکسیر و زر دیگر بر آید و ثمرش پر منفعت باشد لکن آن سنگ را زنی بیند و میان کشاد فیروزه و دو اضعاف
فیروزه بار کرده بر حاجت و اگر سفید باشد مقبول کرده و اگر زرد باشد بیماری را علاج کند شفا یابد و اگر سبز
باشد میان مردم حکیم شود و همه کس حکم او بر اهل باشد و اگر سرخ باشد گرامی و مقبول القول باشد و اگر آسمانگون
باشد از دشمن به وضری و عکوی نیند و بر وی ظفر یابند و اگر سبز زرد باشد در چشم اعدا مهابت و هیبت اجبا
با وقار و محبوب دلها و مقبول نظرها و اگر سیاه باشد سم قاتل و زهر هلاهل بود و غیر از این هفت نوع سنگی دیگر
هفت رنگ که مار سیاه از کوه شاه خواسته هر که با خود دارد در سینه بر فواید و منافع باشد و مار کل صحیح
او را غسل کند از زنان مار ساده بسیار و احتیاج و افتقار ایمن بود و اگر کسی خواهد که روی بیند نقش بگردد
سنگ دیگر مجهول که اگر کسی آن را بگرد باید که هفت روز بر سر شاه راه بگذرد نور هشتم از آن شاه
نخ باره سنگ بر دارد و خانه در زیر خاک کند و می گوید که سبحان الله این سنگها از العماس بیت
از فلان التمه تا از نعمت حاصل شود به فرمان خدای عز و جل و اگر از آن سنگ زیر بالین کند زن حامله
از سقط حیض بنا و قابل ایمن باشد و اگر سنگی خرد در بر سر مرد بیاویزند و بار کشاند و بر کسی او را
تب درینه ابدا و نیز شفا یابد دیگر سنگ سیاه خرد مدور گونه به شکل کور قلاع آن سنگ معدن که معاد
گرد همه بر سر آن سنگ اصحاب فیل بارید و بر سر هر کدامی او روی کشته شد و بر زمین در رفتی اگر کسی باشد نه الدارن
سنگ در دهان کرد شفا یابد تمام این احجار که باری تعالی آفریده هر یک را خاصیتی و فواید است مر علوم

[illegible]
[illegible]

مقاله سوم در شرح فلزات هفتگانه و خاصیت و منفعت و تعریف مرکبات آن مناسبات

اما مقدمه

در بیان اصول فلزات سبعه و طریق حدوث و دوران

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمین که مستعد جوهری باشد بتابد و حرارت کوه و تلال و تجاویف
استیلا یابد که در وی مائیتی باشد بر اثنه بخاری حادث شود در تجاویفی که در آن هوائی باشد و از ارضی که محیط آن
هوا باشد دخانی حاصل آید که ماده و اصل فلزات بود و از مکث و کیفیت ... تعالی بر ... ایشان امتزاج و تعادل آن
که بر ایشان طاری گردد فلزات مختلفه و معدنیات متنوعه حادث گردد و اسم فلزات بر هفت جواهر که ... منطرق اند
چون زر و نقره و نحاس و قلعی و آهن و اسرب و خارصینی و چون عارضی که در خور آن حادث شود و مستعد خروج
نیابد و مدتی در آن بماند و تکمیل نشود یعنی برودتی خارجی که موجب فساد باشد بوی راه نیابد و ماده حرارتی کامل
نباشد از و منقطع نشود بر اینه مختلف گردد ... بر حال بماند ... اتصال حرارت با انفصال برودت از آن
جاد نضج یابند و چون نضج تمام شد و اجزای او متشابه گردد ... و برودتی خاص بدان ... حشونتی
و غلظتی حاصل شود و لحالی دیگر که کسی از دو علم ادنی باشد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
و اگر آن در عمل علاصوب ... ماده طاری شود از جهت آنکه حادث حاصل گردد ... باشد ولکن کار
یا دخانی شود و حالات مذکور طاری گردد از جهت آنکه ... باشد و این دو جوهر ماده
و اصول فلزات هفتگانه است چنانکه عناصر اربعه اصول و مفردات جمله مرکبات عالم سفلی اند که بواسطه امتزاج
مختلفه صور مرکبات علی اختلاف اصنافها حادث گردند و تولد فلزات از امتزاج ... هر یکی ...
مرکب در دو مکر ... العزیز العلیم و گفته اند که ... اجساد ... از ... است ... الکبریت
اصل اجساد یا در ... اصل ... و ... گردانند و ... چنین باشد این دو اصل یعنی
کبریت و زیبق مقدم و اولی باشند فصل در ذکر تربیت جواهر او کبریت انواع است زرد سفید و صافی و شفاف و سرخ
جمله معدنی ام و سرخ عزیز الوجود ... سرخ کیمیا ... الاسلف ... سرخ ...
و شریف ... اهل صنعت کیمیا ... ماده ... کامل ...
و عظمه ... جمله اجسام فلزات را ... کردانند و کلس نقره نمی
شد

و دیگر آنکه اسم سوخته سیاه کند و کاشی گران اسم و زر ... اند و اگر ... شکر دار افکنند ...
کداخته باشد سکون ... و زر ... طبع را نرم گردانند ... لون سرخ ... کند و ...
و اگر ... محلول ... طلی کند یا اگر ... جمله حیوانات ... زایل کند و اگر خواهند که جامه را سفید
کند یا ... چون ... باشد کو ... دود کنند چون جامه دو دکرده سفید شود و اگر ...
در زیر درخت ... دود کند ... بریزد و اگر زیر درخت گل سرخ دود کنند سفید شود و ...
سوده موی سیاه را اگر ... خضاب کنند سفید گردد و چشمهای ... کرم ... و سهای ...
از ... سود ... باشد ... طبع ... کرم ... جمادی ... کند ...
و طومار ... باشد فصل در ذکر تربیت خواص او سیماب باشد نقره ... باشد از جوهر معدنی
و معادن او بسیار جاها است ... فلزات ... شر کند
او ... درجه دوم ... و ... چون خواهند که نقره یا نحاس ...
اول ... طلا کنند ... سیماب طلی کنند و زر طلا ... سیماب ...
جرم ... سیماب ... طلی کنند ...
... شود ... طلی شود ... سیماب مخصوص
سیماب ... خواص جواهر ... حاسه سمع و بصر را ... سیماب ...
شد ... اهل صنعت اکسیر ... کردانند ... جمله
اجسام فلزات را ... طلی کنند و زر و نقره را حل کنند و چون ... باشد اگر ...
... نقره ... سیماب ... ... سیماب ...
...
غوص کند ... طلی ... سیماب حاصل کند ...
... اگر ... باشد ... سیماب ...
و شفا یابد ...
کشته ... اگر ... طعامی ...

دارویی او ... و ورد ...

فصل در حصر مراتب سعه انعقاد این دو جوهر گوئیم که یا بغایت باشد چون بدان اعتدال کامل بود و اگر
از اصفا و رقت و نضج تمام یافته بعدا با اعتدالی خاص که گفته اند در علم بشری نگنجد از آن زر خالص
شود و اگر نضج تمام یافته باشد و اعتدالی خاص بدو فرو جوهر خارصینی از آن حاصل آید و اگر جوهر کبریت
غالب آید اگر نضج یابد بی اعتدالی خاص بود چنانکه دو جوهر زر که گفته شد جوهر اول از آن متولد شود و اگر از نضج عاجز کامل
باشد و اعتدالی خاص بود جوهر قلعی حاصل شود و اگر نضج نیافته بود و اعتدالی خاص بود از آن جوهر نحاس متولد شود
و اگر بخاری غالب باشد و نضج یا کدورتی بود چون اعتدالی یابد از آن جوهر آهن حاصل آید و اگر کمالی نیافته باشد چون
اعتدالی خاص از آن جوهر اسرب حادث شود و بجمله اثر و خواص او مرتبه اسباب و علل این بیست وشش است اما شرف او بود
بس ابتدا با اوصاف و عوارض و لوازم و احوال او باشد که شود بعون الله و حسن توفیقه

باب اول در صفت زر و خاصیت و منفعت آن و غش آن

هرگاه که شعاعات آفتاب در زمین سعه باشد بسبب اثر حرارت و سخونت در کاوها از بعضی دخانی و بخاری متولد شود
و بسی جو هر همان آثار اندر واحی و ترکیبی اند و اجزای از متشابه گردد بس از اسما الیماء از آن جوهر حاصل باعتدال
با بهری ز غبار از ماده که اندر عام است تصفیا بود و نضجی کامل یافته و هر که زوالی از ماده و امور زری اعطا کند
و در جوهر زر از برجه باشد و علل آنکه بعضی ز ها در معادن خالص بود و بعضی نبود اسباب آن باده زر خالص در اصل فطرت
هیچ جوهر دیگر آمیخته نبود و غیر خالص آنکه با نقره یا مس آمیخته بود بحکم مجاورت از زر بعلت که بعلت اختلاط از آن عیب است
و زر جوهری است بصحبت معتدل چنانچه طبع او گرم و تر و بروایت معتدل مایل بحرارت و لطیف و صبور بجمیع حرارتکما
عناصر اربعه فساد نبذیرد و هیچ قسم دیگر از آن اثر و غبار باطل نتواند کرد و مشتمل بر انواع است فساد
قبول کند و سرخ با زر یا سیمرد و جمیع زر بعضی بدانستن آنها ثابت در آن و حرارت کند و زر خالص ماند و نقره یا سیم حاصل
و دیگر هیچ نوع را از فلزات این خاصیت در جوهر حالت مابین تاثیر از وی جدا شود و در حال طبیعی خوش ماند و اگر
مدتهای مدید زر را در زمین نگاه دارند لون او متغیر نشود و هیچ از وی کم نگردد و جمله فلزات یا زر کاردار در زمین خاک بخورد
و اگر چیزی ماند صورت حال شود و زر خالص آنست که آنرا با خلاص زند و عیار کند و از وی نقصان نگیرد و آنرا
زر طلی خوانند و بعضی آنکه در زر منسوب است و نامش اصفر خوانند و آنکه حکمت چون شرایط ابراهیم کرده بودند
و ماضی الحال حال او کرده و او را سبب نظام معیشت بنای ساخته بس بر او را امری داده که فساد نرود
بصورت او راه نیابد

چون خالص باشد نام زر تومی بحسب عادت خویش از آن تعدی ساخته اند بعضی بعضها چنانکه در ترکستان که در ساو
تا مغرب در معاملات رایج کرده اند و بعضی با اهل بلاد باشکال مختلف مضروب کرده خارج در هند تنکه
و بجای طیلسان و بعضی پاره اند که نقره یا مس با وی آمیخته اند و مضروب و منقوش کرده و بعضی پاره اند که
ندرند اند بیشتر مضروب و مس با وی آمیخته و معدن زر بسیار جای است و می دانند اما اغلب مولف این کتاب دیده است در لب
دامان ... و در کوههای حوالی کرمان همه معدن زر دیده که بواسطه لیبا ... زر را پیمان حاصل
خاصیت زر سرخ زر مصول محلول با دو مفرحات مستعمل است و سودا را دفع کند و دل را قوت دهد و توحش را
مدد کند و زر خالص چون در دهان داشتن تفریح کند خاصه هم در دهان داشتن و اگر عضوی ابراغ داغ کند باشد آنرا بمیل زر داغ
کند بهتر باشد و بفایع تر و جراحت داغ زودتر اصلاح پذیرد و اگر میل زر سرمه در چشم کشند نفع زیادت کند
و اگر زر خلاصی تمام عیار بی غش در دو مه کرانخی چون از آن در بسته دربندد بر روی و جبین او ضیاء پیدا شود مثل صفحه
و آنگاه چون بر طاوس در دو نقش و گاه ز نگاری با طراوت باشد و گاهی خاک ... برد و گاهی سیاهی باشد که با سرخی
زند و آن بعد از آن که مایه دو رنگ داری زنگاری شود آن جوهر را املیما زر گویند با آن جمله اند بهاء سر زبور ...
و در داروهای جسم خاصی بر گل دار دو هیچ حار و مایم معام او نیست و املیما اگر با الهای چند از زر گداخته باشد
یا دو کرت با نفوی اسکت کش تعبد و فند حصول که صلح املیما اغب بود و زر حل کرده را با رنج سو سند
و بجمع آنرا معمول شده بر آن ... روش شود **لون زر دادن** و جمله فلزات غیر آهن از زر و نقره که گداخته ... سرخ قبول کند
چون نحاس با زر گداخته یا زرکند سیاهی ... طبیعت ... پیدا شود و اگر نقره یا زر کند سپیدی و اگر کوکرد سرد گداخته افکند
در آن رو ... سلو که گداخته باشد و سرب بوته استوار کند زر را نرم و شکو ... طبع کرده بعد در لوش نفرایند و اگر مرقشیشا
بر زر گداخته اندازند شکر دار کند و اگر دهنج بر زر شکر دار نهند شکن زر برد و بجمی بعنی سوخته سکن زر برد
و گونه زر بکل سرخ نسابوری دهند و دیگر انواع گونها باشد که زرگران آنرا استعمال کنند از آنست که زر
زنگار ... در مند گل بخاری ... در مند ... اگر ... در مند جمله با گونه و ... با دو درم نمک خوش
زر مستعمل را بدان گونه دهند تا سرخ شود قدری ازین اخلاط در قدری آب کند و سعد سعال طلی کند و بر آتش نهند
میدارند با آن گونه بدو وی او سوخته شود بس پاک شویند به نحاس سرخ گونه کرده بیشتر نوعی دیگر گونه الاول
زرگران بجا بدارند فرا گیرند ده درم نقره و ده درم نمک خوش و نیم درم زرنیخ زرد و جمله کوفته بیخته ترکند

و برروی زر کشد و بتابند. نوعی دیگر که به زرگران ده درم کبریت زرد و سه درم نمک خوش و حمل درم گل سفید این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کند و بتابند لونه بغایت سرخ باشد. نوعی دیگر که از آن لونه سبز گویند زنجار ده درم نوشادر ده درم گل سفید ده درم خشار سفید نیم درم نمک دو درم این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کند و بتابند لونی بغایت خوب گردد. نوعی دیگر که آن را زر بختی گویند زنگله ده درم نحاس محرق ده درم برنج سوخته نیم درم نمک طعام یک درم جمله را خرد کوفته در پاتیله سنگین کند و گرم کند و ما زر را بمیزند لونی گرد بغایت نیکو

فصل در اوزان جواهر و نسبت مقادیر یکدیگر از جهت

امتحان در این باب نظر تر کرده است و بنهایت رسیده بطریق که از جهت آب امتحان کرده و رای او بر آن قرار گرفته است که از جمله فلزات کدام که خواهند هم در وزن و حجم زر بسیار از آن کمتر باشد و زر ثقیل‌ترین جمله فلزات باشد یعنی چون یک پاره زر و جسمی بسنجد و یکی از فلزات دیگر هم بر آن حجم در وزن با آن برابر نباشد بس پاره‌ای او را آن اکرهم که صد مثقال از زر که ساخته شکل و حجم مثل هفتاد و یک مثقال و دو دانگ و نیم سوی سیماب باشد. با نجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم اسرب موازی نجاه و چهار مثقال و نیم نقره با جمله بیش مثقال و دو دانگ روی با جمله پنج مثقال و دو دانگ نحاس با جمله و پنج مثقال برنج با جمله مثقال و نیم و تسو آهن با سی و هفت مثقال و نیم قلعی و با آن اعتبار یک مثقال زر شکل و حجم برابر چهار دانگ و تسوی و جوی سیماب باشد و مقابل نیم مثقال و سه جو نقره و برابر دو دانگ و تسوی روی و برابر دو دانگ و نیم و جوی آهن و برابر دو دانگ و تسوی و جوی قلعی

والحق باب امتحان کرده است یک مثقال از یاقوت آسمانگون مثل نیم دانگ و تسو از یاقوت سرخ باشد و از زمرد چهار دانگ و تسوی و از لاجورد مثل او و از جزع و بلور چهار دانگ الا دو جو و از مروارید چهار دانگ و از عقیق چهار دانگ الا جوی و از مرجان مثله و از لعل

خلاص نقره سرخ چون جوهری دیگر نقره یا مس یا قلعی یا اسرب یا آهن یا از مرکبات سفیدروی و غیر آن با وی آمیخته باشد و خواهد که زر را از وی جدا کند فراگیرد یک جزو نمک خوش و دو جزو آجر پخته سرخ و چهار جزو گل سفید همه یکی را جدا خرد بسایند و بار جمله اجزا این هم امیزد و در خوری از سفال نهند و لایه بسته را اکسیر مال کند تا در اجزا زر تحلیل بیابد و بخته از خالص برکشد و هر بار خلاص سه شابور را سر بکشد تا خالص و پاک شود و سرخ طلا هر آن چاروباره نقره حاصل کند بهر صرح حالی شده اثر اصنعت جدا کند فاکر جوهری دیگر باشد اثر آن نیست در وی بیند و هیچ حاصل نیابد

که دیگر جای ایلدی ساند

فصل در الحام زر

نخست زر را از وسخ پاک کند و برنگ مکی بمالند و هر دو پاره را با یک پاره زاج بهم بازبندند و با آتش نیک بتابند در هم ملصق شود و میان نقره و زر طلی بمی توان کرد و الزر زرهای طلا که بر نقره نهند بر این طریق نهند و طریق دیگر آن است که با الحام الصاق کنند و الحام را بترکیب این طریق کنند فراگیرد چهار دانگ زر و دانگی مس خالص و دانگی نقره خالص و بهم بگدازند و این الحام زرهای سرخ باشد و الحام دیگر که بر زرهای سفید بکار دارند فراگیرد نیم دینار زر و دانگی هم نقره و دانگی هم مس این جمله بهم بگدازند پس از آن تنگ کرده بگاز ریزهای خرد کنند و زر را بدان الحام می‌کنند چنانکه خواهند و زر را نظایر و اشباه توان ساخت بطریق صناعت در علم اکسیر از احلامات خوانند و فرق میان ایشان از نسبت زر از خلاص معلوم

نظایر و اشباه زر بطریق صناعت

و اشباه بیاید و ما بعضی از آن اشباه یاد کنیم کاس یا سفته کنند چندانکه ناپاک شود و به بیست درم دو درم آهن نرم بالا اندازند و از اصفایح تنک کنند و بگیرند توتیای پاینه نحاس تنک کرده و سفید شده در میان خرمای خیصی نهند و بکوبند و از آن تشویه معدل کنند پس از آن بسایند و ترکیب هم رویها و هر دو روی طبقه مس را بدان طلی کنند بگدازند تا خشک شود از آن در هم بجنبد و بوته نقره از صفایح بگیرند که از آن سر بوشی هم از گل بوته ساخته باشند و از درون بجنبانند در آن بوته نهند و خلا بوته را با گل سر بکشد و سرش لیسوار کنند و با آتش محکم بگدازند و در سکه افکنند شبهی مثل زر سرخ بیرون آید و هر چند آن مقدار که او را بدین تفصیل تکرار می‌کنند و می‌گدازند لون و ثقل آن زیادت می‌شود تا چنان شود که به بیشتر مردمان مانند شود و بحک نتوان دانست امتحان او جز بتخلیص نتوان کرد که از خلاص بیرون نیاید. نوعی دیگر فراگیرد روغن بیضه مرغ که از آن انبات حاصل کرده باشند و مرقشیشای ذهبی بدان بشمع کند و مادامی که تب ماند بایمیزند و بر نقره که با مس محرق آمیخته باشند مثلا ده درم نقره و پنج درم مس تا لون آن مثل زر گردد و اگر بگیرد و بکشد سرخی شود. نوعی دیگر فراگیرد توتیا ناجی سه جزو نحاس محرق سه جزو قلقدیس یک جزو و مثل جمله قاند سرخ جمله را کوفته و بیخته و روغن بزر بترکیب کند و نحاس منقاد در بوته بگدازند و مقدار ده درم از آن سکه برگیرد تا آمیخته شود و یک درم از این دارو بر روی افکند و سر بوته بپوشد تا چند دم معدود بدمند پس از آن در سکه ریزند لونی گردد مثل لون زر اگر از آن بوده درم نقره بگدازند در بوته سر بسته و از آن دارو باز تدری عادت کنند صبغی نیک کند و لا از این جمله آن دینار بود سازی بود اگر افکند زری باشد بغایت خوب چنانکه کسی بر عیار آن واقف نشود اما از خلاص بیرون نیاید

باب دوم در صفت و معرفت نقره و منفعت و خاصیت او و اشباه

نقره جوهریست معدنی شریف [illegible] و طبیعت او سرد و خشک و بروایت جماعتی از اطبا معتدل است
و آن دو گونه بود اول سفیدی سفید دیگر زردی لون و بهترین سفید بود نرم مطرق که نکو و بی کشیدن نرم شود
و معادن او در بسیار مواضع است در جمع مشرق و مغرب و آنچه مولف این کتاب مشاهده کرده است در ساحت روم کان لولوه
و معدن [illegible] و معدن [illegible] موضع نشان می دهند در جانب روم و بالجمله انواع نقره اسرب آمیخته است
کم و بیش و بعضی از آن سنگ آمیخته در بنهای نقره خرد و بزرگ از میان سنگ بیرون می کنند و بعضی سنگ را آس کنند و سیماب
نقره را از آن حاصل کنند و آنچه از اسرب حاصل کنند اول امتحان کنند با آنکه از اسرب چه قدر نقره حاصل خواهد شد
اگر [illegible] آنکه قیمت اسرب باشد بیش نقره حاصل شود آن را عرض نهاسند و آنچه بیش از آنکه قیمت اسرب باشد از اسرب کون
کنند و طریق حاصل کردن آنچنان باشد که اسرب را بگدازند نقره بحکم ثقل الذات از اسرب ما زیر نشیند و [illegible] کنند و هیچ
از فلزات [illegible] صورت او را باطل کند و چون آن را در گداز نهند [illegible] نقره است که [illegible] طبع [illegible] شود
و اگر بوقت گداختن گوگرد بروی افکنند [illegible] فاسد کند و اگر گوگرد بر نقره طلی کنند نقره را سیاه کند و در خلاص زر
خاکی شود که البته احساس صورت نقره نتوان کرد و اگر [illegible] کنند از آن خاک مثل خاکستری شود و اگر خواهند آن
خاکستر را باز نقره کنند سیماب [illegible] کنند [illegible] اصل جوهر او را بجای خویش باز آید و اگر با اسرب آمیخته بود
در زیر [illegible] کنند [illegible] شود و [illegible] سیم سوخته [illegible] کنند فرا گیرند یک درم نقره خالص و یک درم
مس خالص و نیم [illegible] اسرب خالص مس و نقره را [illegible] بگدازند و مقدار نیم درم گوگرد زرد بر روی [illegible]
تا آن جمله یکی شود آنگاه در میان گوگرد ریزند لون آن بسیاهی [illegible] باشد و اگر [illegible] لون
از خوبتر شود و [illegible] صلابتی کرد آن را سیم سوخته گویند و [illegible] زر و نقره از آن [illegible] سوادی
[illegible] باشد و اگر خواهند آن را باز [illegible] کنیم و وقت که [illegible] بعضی نقره جوهری سیاه فام
بر روی سبیکه نقره [illegible] شود [illegible] کنیم از علما [illegible] گویند [illegible] است در داروها
چشم بکار دارند و در مرهمها استعمال کنند نافع بود و نقره که لون سیاه شده باشد اگر [illegible]
و نمک [illegible] سفید شود و اگر یک جزو نقره خالص و یک جزو مس خالص و یک جزو برنج خالص [illegible]
و آن را [illegible] سازند چون تمام شود آن را بتابند [illegible] و نمک [illegible] سه نوبت [illegible] بتابند

و کشته و نمک [illegible] سفید شود چنانکه [illegible] نقره است [illegible] امتحان نتوان کرد و نقره
خالص را طریق [illegible] درم الصاق [illegible] و خالص [illegible] در نقره خالص [illegible] طریق
کند و ما الحام [illegible] الصاق کنند [illegible] الحام نقره بدین طریق کنند که فرا گیرند نیم درم نقره و دانگی نیم
برنج و نیم [illegible] کنند [illegible] پارههای خرد کنند و [illegible] کنند و نقره را بدان الحام کنند

فصل در پالودن و صافی کردن نقره فرا گیرند خاکستر چوب خالص که در [illegible] و سرگین [illegible] آمیخته [illegible]
و با آب خویش [illegible] کنند [illegible] سازند [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] نهند [illegible] نقره [illegible] خانه [illegible] شود [illegible] افکنند [illegible]
تا اسرب سوخته شود [illegible] نقره صافی شود [illegible] نقره صافی شده [illegible]
چون سرد شود خاکستری [illegible] گفته [illegible] و اگر [illegible] خالص
کرده [illegible] نقره [illegible] اعلا [illegible] نقره بدین طریق [illegible] که زرد [illegible]
نیست شود [illegible] **فصل در اشباه نقره و طریق صنعت سازند**
فرا گیرند یازده درم سیماب و ده درم زرنیخ سرخ و دو درم و نیم گوگرد زرد و یک درم [illegible]
بر صلابه نیک بسایند تا سیماب [illegible] اثری نماند پس در قاروره کنند [illegible] بگل حکمت استوار کنند
و یک شب [illegible] کنند [illegible] و برنج [illegible] نحاس [illegible] خالص [illegible] سفید شود مثل نقره و [illegible]
امتحان نتوان کرد **نوعی دیگر** فرا گیرند ده درم براده [illegible] و ده درم [illegible] نقره و سه درم زرنیخ زرد
و یک درم زاج بلور [illegible] کنند [illegible] نمک [illegible] بشویند
و یک درم و نیم [illegible] سفید [illegible]
مثل نقره یک درم از آن [illegible] سه درم [illegible] مثل نقره سفید خوش شود و اگر [illegible] باشد [illegible]

باب سوم در معرفت نحاس و خاصیت و منفعت او

نحاس جوهری معدنیست از جمله فلزات معروف و مشهور طبیعت او گرم و خشک [illegible] معادن نحاس [illegible]
[illegible]
نوع است [illegible] صافی [illegible] سرخ باشد و بهترین نحاس آنست که سرخ و نرم باشد و نوع دیگر [illegible]

[illegible]

سرخ سیاه فام است و از نفایه نحاس است و در میان بعضی از مس خاکی باشد سرخ و زنگاری با آن آمیخته از زنگار
اگر بروز رشک دار افکنند در وقت گداختن شکل او ببرد و دهنه ترش در معدن مس تولد می‌کند و چون اصل نحاس
خصر تست چون ترشها بدان رسد زنگار ظاهر گردد و اگر نحاس را اسرب که سیال شده باشد از و زنگار حاصل شود که ادویه
چشم مستعمل است کحل و ناخنه را نافع بود و در مرهمها گوشت عفن را سودمند بود و جراحتهای کهنه را باصلاح باز آرد
و علت ناسور را نافع بود و در زنگار خاصیت سم قاتل است و اگر نحاس را بگدازند و توتیای هندی بروی افکنند هم رنگ زر
شود و آن را برنج استادان و اینها سازند و نحاس محرق و زنگار در صناعت اکسیر مستعمل است و اگر قدری قلعی ترش
گداخته افکنند هم رنگ نقره شود و آن سفید و بسته اوانی و اینها سازند و مس سوخته در صناعت مینا گری و کاشی گری
رنگی نیز کنند و در مرهمها و خضابها بکار دارند و اکثر جواهر را چون یاقوت و لعل و زمرد و عقیق و فیروزه و اجناس را
چون جزع و عقیق و یشم و غیر آن حکاکان با آلات مس حل کنند و نقشها که بر الواح و نگین کنند هم با مس کنند
و در و خاصیتی است عجب در باب آلات حکاکان تعالی که تفسیر ملی کند و از آن کاد بر خوانند هم از مس کنند و از بیخ هیچ
جرم حرارت بود در آن روی قبول نکنند و دو موترا از آن رها و اگر سهم ملاقی مس شود آن را شکر دار کنند و اگر ماهی شست
نحاس مجروح کرده هلاک شود و نوعی دیگر است از مس و آن را طالیقون خوانند و ذکر آن در فصل مفرد ساید و صفاحی که بوقت
گداختن خرد از آن توبال گویند از جمله ادویه است و او لطیف است حاصیت نحاس در مرهمها و خضابها مستعمل
و طعام و شراب که در اوانی مس خورند خاصه ترشها مضرتی فاسد کند و سبب بیماریهای بزرگ شود چون داء الفیل
و انواع سرطانات و درد جگر و سوء مزاج طحال و فساد مزاج و اگر قدری نمک با ماست یک جو رو در اناء مسین کند
و سر آن بسته یک خورد مضرت سم قاتل از وی بیند و اگر در سرما می‌زمان در کوزه مکیه از مس نهند تا کاد
در و محبوس شود حمره در آن نفر و مهلک باشد و اگر صاحب علت لقوه در خانه که نور ماه بر آن تابد مس
در آسته از مس بکره شفا یابد و اگر از نحاس تماثیل سازند و بدان مواعانه و چشم بسته بر کنند دیگر نپاید
و اگر مس سوخته مصول کرده را با تماد کام تسلی کند تهوع آرد تسل و توبال مس دندان را جلا دهد والله اعلم

باب چهارم در معرفت رصاص و خاصیت آن

رصاص را قلعی گویند و آن جمله فلزات معروف معادن آن بسیار جای بکی از معادن مشرق از حد چین که بنها می‌آورند
دیگر از حدود ملبار و آن نوع صافی بود و سرخ کوشت تست و انواع بر کف ماه آمیخته باشد و تنگ که هر آن را قلعی گویند

و سد نکر در حدود فرنکستان و آن نوع اندکی به سیاه فام بود از آن بصورت تامها گرد باشد و بعضی هم سیم
از آن یدمان یابه کوبند و رصاص چون کلسی کند از و سفیده قلعی تولد کند و آن در بیشتر داروها بکار دارند و طوطیا که بدین
که در چشم حادث شود از آن تحلیل کند تا نافع بود و در مرهمها بکار دارند و طبیعت رصاص سرد و کثیف و تحفیف زهای چشم کند
و قلعی از جنس نقره است و لکن سه بیماری در او عارض شده است و آن خادث و تحرم در معادل و آنچه گرهه و صریر حرم گردن است و اصحاب
صناعت اکسیر دعوی می‌کنند که بطریق صناعت این سه علت از قلعی توان برد و اگر این ممکن باشد حجه نقره مصنوع باشد و از رصاص
انواع اوانیهای محلی کنند و رصاص مکلس اصل مینا های فیروزه و مصمت باشد و بر سوختها با روغن طلی کنند نافع بود
و بر موضعی که خواهند که موی نروید می‌باید ساییده به عمل طلی کنند موی آسان از آن عضو توان کند و آنچه مکلس
بعات شفا باشد و سفیده سیلان خون از جراحات باز دارد و اگر سفیده قلعی بکر هم گرم طلا کنند نافع باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم در معرفت اسرب و خاصیت و منفعت آن

اسرب را ابار گویند و آن نوعیست از رصاص و گداختن و مثل رصاص است سیاه رنگ و کدر و چون آن را
مکلس کنند سرخ شود آن را اسرنج و شنگرف خوانند و آن بیشتر نقاشان بر کاغذها و در دیوارها و چوب و غیر آن بکار
دارند و در مرهمها جمله جراحات مستعمل است و اصل بیشترها مسکرفت و چون بار مکلس کنند سفیداب حاصل بشد از آن بیرون
زنجها سعاشان و از آن سفیده کامکران گویند و در مرهمها بکار دارند و سوختها با نافع بود و گوشت عفن را از جراحت
پاک کند و نو برویاند و قروح چشم را نافع بود و اصل مینا ها از سفید باشد و بر سوختها با روغن طلی کند نافع بود
و از اسرب بصناعت مرداسنگ بسازند که در بیشتر مرهمها نافع بود و جراحات را خشک کند و غار عرق نگاه دارد و اگر بر
عضوی از اعضاء آدمی بمی بر بیرون آید مرداسنگ با سرکه مصول کرده بر آن طلی کند نافع بود و حمره در مرداسنگ مهلک بود
و اگر عضوی سیده و اهک طلی کند آن عضو سیاه شود و اگر اسرب را بر عقدی یا بر اعضای بند اید سد بند نگذارد و اگر
مرداسنگ را با سرکه و ابکسو سایند و برادام طبل و بعد طلی کند تحلیل پذیرد و تا شیاف از دود سوختن اسرب متصعد
شود زیره مستمکن گرم آن را ماحل کرده در موضع حشرات باشد جمله بمیرد یا بگریزد و اگر در میان خمر کند مویز
که از آن بجوشد در حال بمیرد و بخار اسرب جمله حواس را مضر باشد علی الخصوص سمع و بصر و افلاج و رعشه آرد
و مرداسنگ که خواص بوده استعمال می‌کنند مرداسنگ شود و اگر کاو را سمامه سرب هم بمان تعل ابلوده که آن عضو سرکه
بکند بهمه کل صفحات مس از کار طامه شود را آنجا بتدریج لعقداح ببار آید و جمله اسربها از نقره خالی نیست

باب سیم در معرفت حدید و خواص و منافع آن

آهن جوهری است معدنی از جملهٔ فلزات منطرقه و از انواع اوست یکی را نرم آهن گویند و دیگری را [illegible] ماند نقره
و اصل نرم آهن و پولاد هر دو یکی است در کار متنوع می شود و بسیار آهن سفید بود و دو طرح سازند و از آن آلات و ادوات جمله
اصناف مردم سازند و این نوع است که نرم گویند و نوع دیگر را پولاد گویند و نوعی دیگر را ماطع گویند که شمشیرها نیکو [illegible]
از آن سازند و اکثر آلات [illegible] از دو [illegible] سازند و بعد از جمله انواع است یک نوع را پولاد گویند که دو جوهری
[illegible] باشد و بهترین پولاد شاهی باشد [illegible] باشد و دوی آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] کنند و آن نقش [illegible] باشد و بهترین انواع پولاد [illegible] که پولاد [illegible] اهل هند [illegible]
[illegible] پولاد [illegible] و [illegible] می کنند و آهن نرم [illegible] انواع پولاد [illegible] سازند و جملهٔ آهنها را
[illegible] سازند و [illegible] سیاه [illegible] کنند و [illegible] سفید باشد [illegible] طلا کند [illegible]
و از آهن هندی نوعی دیگر است [illegible] آهن [illegible] و نوعی دیگر را آهن [illegible] گویند
و جملهٔ انواع [illegible] تمام کند و نوعی دیگر [illegible] سفید و [illegible]
[illegible] بیارند [illegible] اسلام [illegible]
نوعی [illegible] آهن [illegible] سازند **خاصیت آهن** [illegible] آهن [illegible] حاصل نمی شود [illegible]
[illegible] کند و [illegible]
و [illegible] طعام [illegible]
[illegible] الله [illegible]
و [illegible] سیاه بود و اگر [illegible]
و اگر [illegible] سفید [illegible]
سیاه [illegible] کند [illegible]
و [illegible]
[illegible] کند [illegible] ماه [illegible] کند
و [illegible] تمام شد و [illegible] والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] در معرفت و صفت خارصینی و اشباه و خواص آن

خارصینی جوهری معدنی است از جملهٔ فلزات سبعه معدن او [illegible] چین [illegible] زرد [illegible] مانند
و مزاج او [illegible] زر نزدیک و [illegible] باشد
و [illegible] جوهر [illegible] کند و [illegible] هندسه [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] خارصینی [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] میان زمین کابل و بدخشان [illegible] جوهری مثل [illegible] می کند
و [illegible] سیاه
زرد [illegible] تمام
[illegible] سیاه [illegible] خارصینی [illegible] **فصل در صفت**
آهن چینی و خواص آن آهن چینی [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] مشغول شوند
[illegible] اسلام [illegible] چینی [illegible] **خاصیت آهن چینی** [illegible]
[illegible] چینی [illegible]
[illegible] آهن چینی [illegible] سازند
[illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] آهن سفید [illegible]
[illegible] آهن و نقره [illegible]
[illegible] شمشیری بود [illegible]
[illegible] آهن [illegible] سفید [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] تمام شد

بیست تکلیف بر اغاد شتاب نجلی بسید کمان بود که شخصیت شخ بر ان نحل کرد از دو نحل بخاران تمام پیدا بود ملک هر خشم شد و شمشیر بر سنگی زد بدو باره شد بعد دیگر همشیر بر نحل گذشته دید بر وان سنگی زخم و کمال صنعت شخ بهم سوسته و نحل مانده کاه حرکت باذی نشاده بعد از ان شمشیرها سوخت کرد بدو تمام از انام موصول نهادند ماتا جمع از خار رصینی بوده باشد و بیچنین شهر اردبیل که سواد بلاد اذربیجانست سنگی قلیل حجم کثیر وزن که بقیاس بانضد من باشد برد که مسجد جمعه اشان نهاده است یک نیمه او سیاه با مثل امن و نیمه دیگر جوهری مثل نقره و اهل انجا بیادی گفت دیوی کالبد انداند در نقایص آب شخ نیست از نه سخ وجه سیر نیاشد و بحار بر ایش کداخته می شود و اشراف و اعیان شهر نقل می کنند که بخشی اشکره که در پیش بار اردبیل ساخت این سنگ در دوی بود و حال ان ک از انصاعقه افتاده است یا نوعی دیگر منکون شد معلوم نیست و از غایت نجس علیا در ان تعادل بام خود بر انجا فرود بعش کرد تا انک از غایت صلابت بتکلف و تعسف نغا است بعد احد و الله اعلم بالصواب

باب هشتم در صنعت انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته اند

هر چند معمولات که در باب نحاس مجملا ذکر رفته است اما بانفراد هر معمولی را ذکری کرده می شود برنج را شبه گویند و ان از مس منقا و توتیای مد بر بکلاو سازند و ان را اسد ند زرد و دوسر عد و بهترین برنج شامی بود که بر نک زر مانند باشد و با اعتبار گرانی و سبکی نکستند را ایس نهد اد و بعضی نکسند زیرا که مشابهتی عظیم است میان زر و برنج و بر محل جارد که مک عیار دارد ... برنج عسر عارضی باشد که بهر دفعه که بگدازند رنگش کمتر شود تا انگاه که بود چه مس باز رسد پس هر بار توتیای کی توسای برورده بروی طرح کنند تا رنکش باقی ماند و از همه گوهرهای گدازنده کاحتی بعد از زر و نقره برنج لطیف تر باشد و هیچ از زر و نقره نتوان ساخت از برنج توان ساخت از اوانی و ظروف و اثاث خانه و اگر برنج باز در سلیمه سکر دار کند و خایسک قبول نکند

فصل در معرفت شبهی

ان را صفر گویند و ان مرکبست از مس منقی و قلعی سفید و از گوکرد با سفیدی مانند نقره و عجب انکه مس و قلعی دو گوهر نرم اند و ما بیزش کوهری خشک حاصل می اید که در وی هیچ نرمی نیست و میان رصاص و نحاس مزاج حاصل شده است که بهیچ وجه از هم جدا نتوان کرد و سبب ترکیب سفید روی ان بود که اجاج نفرود تا اوانی زر و نقره شکسته و من بعد نسازند و قد

عراق و فارس نکار شیء کسی از زر نه و سیمینه آب خورد و حکمای عصر رای بزرگان و منعمان قلعی با مس باهم ممزوج اند ان اوانیهای طهوری ساختند

فصل در صنعت تهدوی

تهدوی مرکبست از اسرب و نحاس و از ان تال نیز کویند که اخس انواع مرکبات فلزات است سیاه و تیره فام بود و از وی هیچ اوانی فاخر نکنند مگر هاونی و مرکان و بیماس و طشتی و دیکهای که ها و از این نوع بر اتش بسیار باشد بود که اگر هو و هیسیج ... دمانند و اگر سفید روی و تال و مس و برنج با معلوم نیم کداز ندا نر ادبار روی خوانند یا از اخس یا ارذل جمله مرکبات فلزات است

فصل در معرفت طالیقون و خواص و منافع ان

طالیقون جوهر مرکبست از فلزات که اصل ان نحاس است اند که بر داروها ترکیبی خاص ساخته و گویند که از اجزای طالیقون اسند مرکب هفت نشود و معوی او می برد که چشم اگر بهتقاش طالیقون کنند دیگر هیچ بزیاید بنغا که ران دام ماهی گیر سازند ماهی نشست میان اعضای حیوان مجروح کرده هلاک شود و میلی از وی سازند در درد چشم یا نافع بود و اگر از ان پیکانی سازند جراحت او هر حیوانی که رسید قطعا و اصلا التیام نیذیرد و سبب سمتی که در ان حادث شده است بهرانه طالیقون بکار بستن در درد چشم خرد و اگر بیشتر کرده تا غایتی گفته اند که نور بصر فاسد کرداند

مقالت دوم در معرفت عطرها و ترکیب اطایب مصنوع و آن دو مقاله است

مقالت اول در معرفت اجناس عطرها و اصول طیب که ترکیب و معاجین را شاید مانند مشک و عنبر و بنوالی و مجمرات
و لخالخ و تصعید الوان میاه و ذرایر و مربیات ادهان و خواص و صفات و قوت و قلب و غش که نظر بر صنعت است ... آن
با بست

باب اول در معرفت اصول و مفردات اجناس طیب

بدانک اصول طیب چهارند مشک عنبر عود کافور • اما مشک واد مراتب الوانست اما بهترین ختی است
و نوعی دیگر که از وسط دیار ختای آورند و آن خوشبوی و عزیز الوجود بود • معرفتش آنست که نافه او
نازک بود مثقال بر ایکه بیش و ظاهر پوستش نیکو بود و بر وی هیچ موی نبود • و بوزن یک درم بیش نباشد
و بویش اجمل سال بماند و بحسن لمس توان دانست که درو شیاف هست یا نه و قوام مقام دو مثقال دیگر
مشکها از چینی و ختایی بود دایم کهابت باشد • و اگر بجاه سحق کافور بکار برند از غایت حدت صداع آورد
و خون از بینی روان کند • بعد از آن مشک تبتی و قمچوبی باشد که از تحریر یادها رصد باشد تفاحی لون باشد
و نافهای او خرد و کم بوی و وزن هر نافه از سه مثقال تا ... مثقال باشد • و بعضی زرد فام و بعضی
سیاه رنگ بود داغی زرد آن تر بود و سیاه کهنه تر • و میان هر دو فرقی بیست ... که مثل خون نسته بنافه
سرخ بود و کهنه سیاه • بعد از و مشک طومسی است و آن مشابه و مساوی تبتی باشد لکن بوی قوی دارد
و فرق میان هر دو آنست که میان نافه سفید باشد و نافه تا هفت درم مشک آید • بعد از آن مشک تاتاری
باشد مشابه نافهای ختایی و آن نوعی نیکو بود در میان مشک ازان نوع می افتد که معمول باسر حد مجوس
از آهو را صید میکنند • بعد از و مشک خرخیریست و این نوع زیادت قیمتی ندارد جز غالیه و لخلخه و غیرها را
نشاید • نوعی دیگر بحری است درو شیاف فراوان باشد در دریا یا بر آن جزایر بر هند و لوس بیلیی محتمل باشد
و اگر چه قوی بوی بود بیشتر رطوبت ضعیف بوی شده باشد • بعد از و مشک قسم ... که از آنرا اذفر خوانند
عسر الطحن شده الاستحاله بود و دلالت میکند که مصنوع است مخلوق و علامتش ... آنست مغشوش
و مغشوش شده باشد از همه انواع کمتر بود نافه از و بوزن زیاده درم بر اشد ... یک مثقال مشک شود
اما شاف دار دعطارانرا باشد نیکو سامیزد • و طریق ... آن نوعه که صیادان آهو را صید
کنند و ... بر شکم و ناف و سخت همال لند تا خون لطیف ... در حوالی ناف او بود در نافه جمع شود

اتفاق می‌شد و با سوزن سوراخ کنند تا ... یک سال بماند بعضی از آن شیاف بعضی خرد بود بنقیبه از آنچه کار تعالی یکی از ...
آهو بیک سنبل و سمیه ... خورد و از خون او مشک تولد می کرد • امتحان مشک آنکه بر اسین بندند تا گرم شود
و مشک ... بر بند اگر بوی مشک خالص کند نکتست و الا خیانت کرده باشند • و اگر ... دران ... در ... کند
پس مشک ... اگر ... درو بماند خالص باشد • و اگر ... از جنس ... هیچ ... نماید مغشوش باشد
و اگر سوزن و ریسمان ... در نافه مشک ... اگر بوی مشک دهد خالص بود • و اگر بوی ... مغشوش
خالی ... بود • روغن ... مشک بهی ... هم مزاج ... باشد هم ... کند ...
و باشد که ... سوزن خیانت در نافه اکنند و اگر ... باشد ... مغشوش باشد • و اگر ... باشد
دلیل آنست که نافه نو بود شکافته • ... اگر سفید باشد دلیل ... است ... اسحاق ...
و لو ... خیانت و غش مشک بسیار باشد احتیاط تمام باید کرد • خاصیت مشک ... نافع بود و درد ...
و ... کند و در ... اجزای ... بکار دارند مضرت کافور دفع شود • اما ... مغشوش آنست که از
... خلاف ... شد ... صفره ... بر ... مثقال ... و دو مثقال ... معمول
از تمر و عفص ... و عفص ... نصف مثقال ... و یک مثقال ... و دو درم سیاد ... صافی
و درم دم الاخوین و مثقالی صمغ عربی ... حل ... مدقوق ... بما القراح ... خشک کنند
در ... لطیف ... مشک آلوده باشد ... منتن کنند ... سر ... شد ... احیانا
سر ... تا دم زنند • و اگر ... زیادت خواهند ... مثقال مشک ... اصل ...
بعد ما ... مثقال ... تا خشک شود آنگاه
در میان ... تا ... و منکسر شود ... مثقال از ... مثقال مشک ...
خالص ... سر ... استوار کنند تا رایحه او ... بود و لونش ... شود • نسخه دیگر ... مثقال
... سیاد ... و مثل ... مشک ... و قبل ... آب ... باشد
و در ... سر ... لطیف ... نیکو ... بوی ... زنند و ... ساعتی قطره ...
... سر ... باشد ... کنند ...
و بان ... کنند تا ... شود ... سر گشاده ... تا ... و ... مشک ... اند
و ... مشک خالص ... باشد ... اصل ... مثقال ... حنظل ...
... ملمس شود ... مشک ... اصل ... کنند ... دم فراخ ... درمان

وان در لون نکو این مکر الک علی الدوام منتن باشد و بر آتش رایحه جیفه کند بود و خبی بنود عمل شک نکو
سهل باشد ان است و بهل یا دریقه عود نشاسته دهند تا قدری سوخته سیاه و تیره رنگ گرهو بید لان
بمشک و کلاء تبقیه کند مشکی نکو برواید **فصل در معرفت انواع عنبر** معدن عنبر هنوز
معلوم نیست لکن بعضی معتمدان صادق القول می گویند غالب الظن انست که چشمه ایست در جزیره زیر سهیل میان دریای محیط
مانند موم یا نفط و زیبق که عنبر سیال از ان چشمه می زاید و بوی چو می افسرد و بوی چو و دو متاسفه با اجزا
می شکند و بر روی دریا روانه می شود و حال از دو حالی نباشد یا نهنگ بخورد و انرا المنقام نماید یا سالم بکنار
ساحل افتد اگر ماهی فرو برد در حال بمیرد و باب او را بکنار اندازد و باز از شکم بیرون آید عنبر او سیاه و تیره نماید
وان هم از دو حال خالی نباشد یا زود کسی بدو رسد و بردارد و ان سفید خوشبوی نکو بود یا بعد از چند سال بدو رسد
مرا بنیه بحرارت آفتاب یعنی و لونش تغیر شده باشد و شیخ ابو علی سینا رحمه الله در کتاب قانون آورده که ان موجب تحقیق
و بر روی کار خوشبوی شد و از عنبر نوع است اول اشهبی که سفید و ان اشهب نیک باشد خفیف وزن و چون بشکند
میانش سفید باشد و بوی ربتی کم دسومت بود بین بوی مشک غلبه کند و شکسته در واند کمانه سیاهی در هم برجه
باشد و بهوا سیاه شود و بعضی شکسته سیاه رنگ باشد سرخ فام بعد از و عنبر سلاهطی باشد که ازرق
و چرب بود و از همه انواع قوی تر باشد از انواعی الجاد که بیند که از دو لکن بعضی بر ظاهر شکند
و بویش بر بوی مشک غلبه کند در غالیه مختار است بعد از و عنبر قاقلیسی و ان شبیه البیاض خوشبوی خشک مزاج
بود اطریه و دیاری را بصلاح آورد از خوشبوی بمشک محتاج نشود مثل عنبر او با صد درم قیمت او درد
بعد از و نجیبست که در وصف زنی بود مرشت سواد را زنجی خوانند دون بود در ترکیب غوالی بکار آید
بعد از و سمکی بود و ان عنبری باشد که ماهی در دریا فرو برده باشد و بعد از مرد بساحل انداخته شبه قار
وان فرو مایه بود بعد از ان عنبر هندی بود و ان الوان باشد لکن همه سیاه فام بود و نا خوشبوی بوزن ثقیل این نوع
در معاجین عوام آمیزد و سلاهط و قاقله از بلاد ان سفاله هند خیزد و زنجی از بلاد زنج آورند و سمت متفاوت
و بخالی که در میان عنبر می باشد انست که در دریا خطاطیف بسر ان می نشینند و ان در عنبر که با موم است
از شمع ارزن گداخته و جرب ... و محال است مغان بر انجامی بشد و نشان بر انجام نماید **امتحان عنبرها**
مثل مشک باشد که هر چه عنبر خالص بود و غنی تمام گداخته شود و هر افلاب عودی بکند بر رد ...
بوی باشد اگر بوی عنبر خالص دهد نکو باشد و اگر بوی دیگر آمیخته دهد مغشوش باشد و اگر اینکه
تمام گداخته نشود مغشوش بود قدری گداخته بر جامه سفید مالند اگر بر نماند خالص است

و غیر مغشوش بسیار بود **اما غش مجهول است** که فرا گیرند ربما البحری عود مسحوق مغول بحری پنج درم
و مثل او رخام مسحوق و پنج درم اطفار تعرشیه مغول بحری صیفی و سه درم شمع سفید و با روغن گل
با یکدیگر گداز ند و آنرا آتش فرو گیرند و با مجموع اخلاط جمع کنند در هاون نکو بکوبند تا با هم مخلوط شود
و قطره خدم صمغ منقوع بر و بر شح می کنند تا با هم نکو ... شوند از هاون بردارند و دو قسم
کنند و یک قسم از ان اقراص سازند و بر نیمه دیگر اندکی زعفران مخلط کنند و در هاون نکو بکوبند تا زرد مخلوط
شود انگاه بعضی از ان اقراص زرد سازند و دو قرص بهم جفسانند و باقی زرد با هاون کنند و اندکی بیاد البان
صافی مغول بحری صیفی هندی طرح کنند نکو بکوبند تا مخلط شود و از ان اقراص صغیری سازند و کرها کرم
برده قرص شبیه الزاتی کنند انگاه پنج درم لادن مسکوب گداخته بروی طرح کنند و نصف درم اطفار مسحوق مغل
و از ان یک درم فرا گیرند و نصف شمع سفید و بر روغن بان گداز ند و لادن بروی طرح کنند و در هاون نکو بکوبند
تا همه یکسان شود انگاه اقراص سازند و بر سایر اقراص جفسانند و اگر خواهند که اجلان بمادی یا بلادنی ماند
بقیه که فاخ جوان سواد دیخود سفید د سنا انگاه خشک کنند تا دست سازند تا خشک شود و با بر عافی
سا مینه تا بوی ان بگیرد و این نسخه نعاسخون مجرب است **فصل در معرفت عود و خواص آن**
عود انواع است بهترین هشت نوع باشد و از همه نکوتر عود هندی است که از امندلی و سمندوری گویند
نسبت با معادن پیه دوار سفاله هند می خیزد و بهترین از اسود ازرق بکسر در سم بدن صلب غلیظ
باشد و بوی او اول با اخر یکسان بود و از عود ازرق انچ مکسر بود برایحه مشک و عنبر مودی بود
و انرا قماری نباشد چه ذیق از برای دسومت است و اگر چنین باشد علکی شود و بر آتش ثابت رایحه
کافور بود یا زعفران یا ورد چنی یا مشک و عنبر و فضل عود در جمیع اصناف طیب انواع مختلفه است
بعد از و عود قاقلیست که مشابه هندی بود بالاتر از قماری و بیشتر بارهای او نردل است و بر طایش
اسنان و اضلاع و رگهای سیاه بود باشد بعد از و عود قماریست که او جود ان اسود بیخ کالارن
باشد و بالا از بیاض از بلاد قامرون خیزد از نواحی سفاله هند همچ لسان و از اسرار دخو خوشبوی
و بهتر بود اما بویش در جامه یکی روز بیش نماند غش عود انکه کنند بعد از و عود صینی باشد که
از بلاد صینی خیزد هم از نواحی سفاله هند بعبارت کلیه خوشبوی و قیری بود و بعضی قیری است که
سفید باشد عود را بجاف کنند بقیه او در روغن بارند و دو نوع از جنس اول بغیر عود و سایر عود غالب
بعد احراق کس سا شام یا ترش کند بعد از ان عود بنکالی و عفصی بود و ان عودی رطب است

[illegible]

که آنجا نصیبین آورند بعد از و سلطانی و هندی و قماری و لوقینی و صطوح است و در قیمت که همه ایشان یکی
متقاربند و از منطای جنس است نا الاشباه گویند و اشباه دو لون بود تا بهای هندی سنبی باشد اینجا
تا اینجا من بلخی شوی باشد برای زنها و اهل مجلس با شاهنجی شانه و شطرنج و مهنهای کارد لوکوم
در و سوزنها باشد و پاره‌هاش شکل لطیف عود هیچ کار نشاید و جمله اجناس عود از هندوستان خیزد
و محافظان سواحل از اگر همه مدت یکساله در زیر گل نخام میدانند آنگاه بیرون کنند و بهر دیسانی تا
مرح نحو باشد سیه و صلب بماند **امتحان عود** باید که در زیر آب نشیند و صلب و چرب و تسو باشد
مرح بر سر آب بنکو نباشد و اگر بر جامه مالی از و محو نشود مگر به شواری و بر آتش بوی خوش
از اول تا آخر یکسان بود و بلخی بلخ شوی نگردد و اگر پاره عود با شانه مشک بهم بر آتش نهند
و معا معا بوی هر دو یکسان بیاید حالک آنکه بکی فرق نتوان کرد نیکو بود و اگر جامه بعود بخرد
خوشبوی آنی و روز دوم بوی جامه خوشتر بود تا هفت روز باقی نیکو بود **خاصیت عود** با عصاب
و دماغ سود دارد و دل را قوت و تفریح دهد در مفرحها و معجونها معده ضعیف را باصلاح آورد
و اگر بخایند بوی دهان خوش کند و بیشتر اعضا را سود دارد **قیمت عود** از یک من سکوتر صد
تا هشتاد دینار ارزد و بالله التوفیق **فصل در معرفت کافور و اجناس او** کافور
معقول لطیف است و طیب و بهترین آنچه او در ترین بعض او و با مرطیبی امینه و او مانند ملح بود که عرب
بخوشبوی نشود مگر با او و در آنچه معاجین مشبع برآرد و ان مقدار کو در معاجین کنند یک مثقال
تا یک مثقال و نیم یا یک و ثلث مثقال بیش نکنند که مشک بیشتر بود و احتیاط کنند که کافور او اندکی بیند
و کافور اجناس است و جمله از سفاله هند او رنداز نیها بالوبین و بهترین انواع قیصوری باشد
و آن شدید البیاض صافی اللون سریع الفرک قبل الانطباع بود و بسیدی که مانند دی ننده خوده
او را ریاحی خوانند و خرده ریاحی با سرهمی گویند پاره‌های از غلیظ و مرتب باشد و او بلون نخام بود
بعد از و کافور دو قرو باشد که در پاچه بعون هر دو برود و بعد از و کافور بالو بود که اللون
سواد دقاق و بعون همه کافور اسفرک بود اما کافور مصنوع با صحیح بود و ما مغشوش و مغشوش
آنست که تکار را در عاروی بدو تصعید کنند و ما شکه از شادر کنند نیز بفضل فرا گیرند از بسته
صافی بیکانی با به کرده ده درم و در طعجیر که با بکر هر دو باقی عزق باشد و سرش بر بند بنشند و در
طنجیر آتشی نرم می کنند تا آن شکر بجوشد و چون بشاد بر آنجا شکل طرح کند دو شال کافور ریاحی

در وی اشارات و سرش نقطه بشتبا نکها اند و بانوشادر امتزاج کرده و بس طبخی
بردارند بر خاکستر گرم نهند مکشوف الراس تا منعقد و متحجر گردد پس قطعه قطعه شکسته کافوری
نیکو باشد و در مالویین از مینج کافور شکسته کافور بخانک بشر بخوان کرده مکر ماش و بستر
مغشوش کافور آن باشد و بعضی غش کافور با نبوی کنند فرا کند استخوان بسر بهم کوفته و با
کافور بسرشند و حسک کنند کافور ابن نخکی باشد و بعضی غش کافور از بان نمک کنند یعنی کوفته با کافور
سرشته و خشک کرده استعمال کنند و نوعی دیگر بسند بهوس سفید و نخام و حجر البرم ... مطابق یک گرم
کرده و ما کافور را بخارش یا بحرارت آن منفسشود **امتحان کافور** آنکه بر آتش نهند تا گرم شود و پاره
کافور بروی باشد اگر همه دانه بخرد و تمام گداخته شود خالص باشد و اما مغشوش بخار شکر ره
هر چند بسوزد شمع گداز اعتماد نباشد زیرا که بسیار غشها بجای ارزد و بر بعضی خط عم اعتماد
نشاید کرد و برما الله و در و شوربا بهای محکم که کافور خالص باشد **محافظت کافور** آنست که اورا از
هوا و باد نگاه دارند و در غاروان بموضعی استوار و قدری حب او با شمشیر ممکن از هوا تحلیل
باید و مضمحل گردد **خاصیت کافور** حرارت بنشاند و در زهرهای گرم نافع بود و در حبوب
و آبله که در چشم بر آید سودمند و حرارتهای گرم باز اعتدال آورد و قوت باه را ضعیف کند
و اگر بر مرده کنند سالهای دراز بر آن هیات بماند **قیمت کافورها** قیصوری و ریاحی یک من
سه صد دینار تبر ارزد و معمول بکمن پنج دینار در کافور هم خیانت بسیار کنند که احتیاط باید
کرد و همچنین صندل سپید و کافور در نجار سخت باشد و بیشهای تاریک و از ازدحام و التفاف دیگر
درختان کسی درخت کافور نشناسد یعنی زمستان چون برگ ندارد همی توان شناخت مگر تابستان که گرمای
گرم و دران بیشه ماران بسیار باشند و از شدت حرارت هوا خود را بر همچ کافور ...
ماران همچنگی کافور و صندل را شان بر می آید و فرق نخاسته بود تا تابستان بر سر کوهها آیند و تیرها
بر آن گیر شناخته باشد اندازند تا علامت شده بر آن جای رو ماران از درست اخ ... بگیرند
بهر ختها نیانه ... او باشد و چون بهجت کافور سپید سرخ فام بود نعود شکری و کافور
در میان از هر قطعه حصی باشد که ... کافور از ماش بیرون کشند و مقداری بر تیار کرده
اما انصوری خوانند و اخرها باشد ریاحی گویند که اصل همه کافورها است ... آن

دارد بخاصیت شد

وا ... الدکافور محمول نصف خاصل کنند وان عمامه عنبری بود که با زردی زند و چون از آن حوب برون کنند
لوس سیابی ... چون بشوید سفید کرده وطریق عملش انست که شیرتان ... ما ای را بکنند کسته و هیچ
جلال باشد در ... افکنند و ... کنند و عمل ... بیرون شیر ... بود وکافور ... ابن عمل بکنید
سفید کرده و مشتبع شود اما ... کرده ... صنعت
کنند ... شیرتان ... سفید کرده ... برنهد و بردارند

باب دوم در معرفت بعضی از طایفه طیب خوش بو سطا ... زعفران و صندل و زباد و لادن

فصل در معرفت زعفران و غشوش آن زعفران ... همه جای باشد کلی کبود دارد
و در اخر فصل خریف شکفته شود و بهترین انست که ... بادغیسی و جاستی باشد از اعمال قم و کاشان
و ان ... خوش رنگ ... بود و ... از ... باشد بجاستی جاذب الرایحه
قلیل البیاض خفیف اللون دقاق الشعر شدید الحمره باشد و کثیر الصبغ و خوشبوی ... و غشوش
او بسیار باشد ... ممسوح بود ... از بطرف ... باشد این نوع را ... کویند ... اول
باشد غش ... عسل ... بوزن ... باشد خاصیت زعفران بسیار بود ... دارو ها و عطر ها ... نکها
و در غذاها و حلواها مستعمل باشد دل را قوت و تفریح دهد و نشاط و خرمی بسیار اورد غشوش
زعفران ... شکر سلیمانی ... زعفران ... بسیار کوفته و حوب ساییدن
یک شبانروز ... طرح کنند ... تا ... باشد ... غلط
و ... صفو ... با جلال ... درم ... زعفران ... کنند
و ... بار بکرد ... تا لون و نیکو شود و اکر خواهند که طعم مستغنی
شود و ... کنند ... طعم ... حنظل ... معجون ... طرح کنند
و چون خواهند که غش زعفران کنند ... زعفران ... ده درم منقوع ... سه چهار ساعت
تا ... و ... شود ... باک ... تا خشک شود ... اب
معصفر ... بس زعفران ... معصفر کنند و ... بجز ... دو
یک مثقال زعفران ... مطحون کرده باشد ... بار بکرد ... بس ... موصوف ... کوید
... محلول کشته زعفرانی نکو باشد ... زعفران محصول ... درم ...
بغدادی عتیق شده اند ... اولا ... عصفر ... کنند ... درم عصفر ... غالبند

وبعد از ان ساعتی اب ... کنند و نشاسته با آن صبح کنند و با هم بیامیزند و خشک کرده طحن کنند که زعفرانی نیکو
باشد و از حاصل ده درم زعفران بست درم مطحون زعفران شعر باشد و از عملی نیکو است فصل دوم
در معرفت انواع صندلها و خواص و غشوش آن صندل عودیست لطیف و انواع بسیار و بهترین صندل سفید
انست که زرد و صلب و در زیر باشد کویا به زعفران ... و ... از ان بهتر زرد فام و خوشبوی و محکم
وجه ... مثل عود و ... مقاصری خانند بعد از ان صندل سفید خوشبوی باشد بعد از ان صندل
اصفر ... خوشبوی و ... نیکو بود بعد از ان نوع سرخ باشد ... الا انشاید
در ... سحق ... شطرنج و نرد و غیر ان از ان سازند و جمله انواع صندل ... محمود
خاصیت صندل درد سر کرم را ... نیکو بود ... کرم و معده ... قوت دهد و ... مفرط
باعتدال اورد عمل صندل ان صندل را سنک ... تا محلول شود ... بکتان ... کنند
و ... تا خشک شود و بوقت عمل ... منقوع کنند و بصلایه سحق ترکیب صندل ... صندل را
بهر شکل که خواهند مثلث یا مربع یا مدور ... و ... نقش ... سازند
و در درون صندل ... شکل معجون ... و ان شکل ... کنند و کرم کرده ترکیب کنند ... جانب
و باقی ... قیاس فصل در معرفت زباد و خاصیت و منفعت آن زباد جانوریست ... که
... و کوشت ... شود و هر روز ... مثقال زباد خوشبوی از اطراف
سینه و ... و بعضی ... چون خشک شود سیاه کرده ... و ... کار ... دارند از ...
... سنک ... و ان موضع ... هر ... کویا ... مشک و عنبر
... حاصل ... باشد و از جمله ... بوی خوش دهد ... عنبر و مشک ...
منفعت زباد دماغ ... نافع بود و اکر در کوش ... و ... عنبر
کار دارند فصل در معرفت لادن و خواص و منافع آن لادن ... صقلیه ... خرد
از اعمال فرنکستان و اصل ان ... بکیا ... و ... کیاه را دوست
میدارد ... کیاه ... لادن ... ریش او ... هر ج ... باشد
باک بود و ... خواهند ... بدان ... سر ... باشد
سیاه و ... باشد و بعضی ... دیکر ... کیاه حاصل کنند و ... خشک باشد ... نتوان
کرد و لادن ... شمع ... و ... جمله انواع لادن ... عنبر ... بود ... عود ...

وبر عکیان جلیله استعمال کنند خاصیت لادن درد انوغا استعمال کنند و روغن او موی را زیادت کند
و قوی گرداند و اگر بر زنان بستن دود کنند بچه مرده بیفکند بخار عنبر چار دارد والله الموفق

باب سوم در معرفت ادویه و افاویه که در انواع عطرها بکار دارند از میانه فهرست

مثل خشب الکافور و قسط و بنک و اظفار و صرو و لبنی یابس و سایل معروف بمیعه سایله و لبنی رمان
و سندروس و مصطکی و سک و الوازاد اما اجناس ادویه که محل طیب اند نما الفراح جمع کنند
و کلاب صافی جوری و سک المسک بعجین بعنبر و شراب عتیق مطیب بافاویه و میسوسن معمول خوش و اجناس
متوسط را دانی نما ورد و دو امک مطیب با فاویه و شکر و عسل و ماء الریاحین مثل مرزنجوش و نمام و آس
رطب و فرنجمشک و بنافشه و ریحان و سفرجل و تفاح و لبنی سایله سفید طری جمع کنند و باشد که باصنع
کدا ازو جمع کنند و ماهر جنس از مقادیر این اخلاط در صلابت و سستی و خاصیت و منفعت که در صنعت عطر معروف
و مقدار آن اجناس باشد تا ذکر تیم بچیزی که اصل الجمیع است کنیم انچ با آتش صلب و قوی باشد در دق و نخل و تهیا آن
استقصای بلیغ نماند و انچ بقای آن بر آتش ضعیف بود در سحق و تهیا آن تاکید کنند و اگر کافور و عود
و اظفار در سحق یکسان باشد عطار میان متین و صلب در دق و نخل بهم نکنند بلکه هر یک را جدا سحق کنند نخست
کافور سوزد چه سرعت اشتعال عود بیت از وی برد و عود و اظفار بماند پس عود و اول بسوزد و اظفار بماند
و از جمع این انواع چون بعضی بعضی موافق باشد در آنچه مفتقر شوند پس بهادر سحق و نخل آن بروفق ترتیب سحق کنند
و اگر عود را در بخار لطیف استعمال کنند یعنی مثل سک و عود و عنبر نخست عود را بنکی بکوبند تا مثل هبا شود
و بکر بر صفیف بیهند و مشک را اگر بر بیخ عود ادق فرو کنند و صندل از عود متین تر باشد پس طحن و نخل او از طحن عود
ادق بود و خصه صندل عود لطیف عد افواه و اجناس این مثل سنبل و قرنفل المخلص کافور و ان عود بیست و یک
ابدا هر اول و هلت نفحه خوش باشد و را لحی بر شر حیقون ببرند اما قسط و آن بیخ نباتی است و سه جنس است
اجود و بهتر آن اش بحری خوانند و آن رقیق بود شدید البیاض و کم ساجر بیشتر باشد آن ده نوع دیگر بحرانت
مگر آنک قوی رایحه بود و بارهای تند که معروف بعلی است و نوع سوم مربوه سیه هندی که با سواد میزند
د شکانه و محکم شود بنصوحات و مسوحات و خلوتات در اید و کوبند بیش و لهک العاصول قسط بحری
می خرند و مشابه است ماده بمحل حر معتدل ببرند اما بنک مجیر بار و عود بیست بخوف که در دو جلی باشد
سه از بلاد یمن می خیزد و نکوترین آن زرد خفیف بود رایحه بود و بسا باشد که به صوفی باشد که بد
خیری بنه و انچ زرد و صلب حجر باشد از جهت ام غیلان می خرند و در نجه او اصل اجبی شود
بمحل شعر ببرند

اما اظفار قرشیه پانزده جنس است اجود آنرا قرشی گویند و ماشابه آن بحرین و عسقلان و رندقه هرمز
دشوار الحجم سرخ فام نود شکر باشد غیر صلب و دیگری امکی خوانند مشابه بحجم بزرد دهان تایبه بود
مگر بوی طحن افواه سحوق آنرا هبا با رنجه با آتش متاخر بود و بوی خوش کند و همه اجناس بحری بزرگ و هر طیبی
ازاند که آنه قسط خالی نباشد اما با آنکه معالج برد تا بر عادت قارت خراند و معالجه او چنان کنند که بسایند قسط
سفید خفیف مختار معشر کرده و با آب گرم یا کرد شسته در برمه نظیف نهاده و رد طیب مغمور کرده اند و نیزی کافور
بروی طرح کنند و چندان طرح کنند که همه اب از وی برود و از سوختن نگاه دارد تا با آتش فرو گردد آن مصلح است
و اگر قسط در مسلمات و غیر آن خواهند که در آن بسیار باشد قسط معشر بحری در برمه اندازند نما ورد معمور کنند
و زعفران و سک و اندکمایه بخار عود و بخار صندل و کافور و ثلجی و قرنفل و نصفحو و سنبل و کلان نکو
طبخ کنند تا جدا نکنند قوت افاویه برواند و ما ورد برود پس فرو کنند و خشک کنند قسطی نکو باشد در طیب
استعمال کنند و همچنین اگر معالجه صندل خواهند تا در طیب ترکیب کنند صندل مقاصیری را بجای دیاله کنند
و در قرع و انبیق نهند با اندکمایه عود مسحوق و سک صینی و زعفران شعر مقطع و قرنفل و قدری کافور ثلثه
و گلاب جوری تا از قرع با نبیق و از انبیق بقابله بقطر از وی عرقی صندل قرنباد که نما الجلو خوش تر
و ثفل صندل بصوح حمام سازند و این صندل معالج چون بر آتش نهند ازو رایحه عجیب دمند و اگر این صندل را
بقطره خوش کنند و معنبر کرده اند قائم مقام عود قماری طری باشد ذکر صرو و لادن صرو صمغیست که از بلاد
یمن می خیزد و اندر خشک تمام که با سرخی و سیاهی زند بحرارت اندک گداخته و خوش شود بطیب السناد باید
و معرفت لادن در مقدمه تقدیم یافت و صرو و لادن و لبنی علکی ممنوع اند که آتش بود در آن آمیخته ما لادن اقوالت
و رود احراق تا از لبنی رمان پس صرو و صرو را اینکو گویند و انچ برمکی در باید باید که جرمش لطیف بود
اللبنی الیابس والسایل و هی المیعه لبنی صمغیست یابس از درختی و قشور صمغ است و سایل از جوز او مستخرج است
بحیلت استخراج قطران با آتش و ازو جنسی را میعه سایله گویند و جنسی دیگر را میعه الحمرا خوانند و آن صافی
و خوش رایحه باشد گوییا ازو نفحه و رنگ الغار می دهد و نوع آخر را میعه بیضا گویند آنرا از اصل عرق
جوکی آن آورند و آن مانند علک است خوشبوی آنرا میعه عنبری نیز گویند و از آن جنسی بود که میعه مشکی خوانند
دون عنبری و حمرا در لون سیاهی زند و اندکمایه ازرقی باشد و ازو جنسی بود اشهب شدید البیاض تا مثل
میعه حمرا باشد و مغشوش آن بسیار است چون نان سوخته مدقوق و عسل و دوشاب و زعفران آنرا بمحل
میانه ببرند ذکر لبنی رمان از یک جنس است صمغ درختی از دیار هند و بهترش آنست که با سرخی زند

وان علكسة فان براى اين ادويه ليمو را ان خوانند كه انواع الرمان حلو جمع كنند بمانند جريش الطحن باشد ذكر
سندروس وان تا آتش جامد نشده نبايد كه سحق وغل ان بحرير ابريشم نرم كنند ومعنى عالى رومى اگر اندك
بود دبعا سحق كنند واگر بيشتر باشد بمانند سحق وطحن او اخشن الجريش باشد ذكر بعضى الوان وعمل او
شك از اركان طيب باشد ودر ساير اجناس مركبات از نضوحات ومسوحات ومجمرات وطيب الرجال والنسا
درآيد واو در رخاوت وهفا باشد نوع ... نكراند بر آتش نبايد راست او را در شكر كرده اند ومحل شهر ... بين
وبهترين انواع سك اللالى كويند وان قوى ومرتفع قيمت است ومصلح غوالى باشد وتطرية عود هندى ابتر بند
بعدا او سك حنى ممسك باشد كه از بلاد صين آورند نيكو بود وان كهنگى وخرد كى باشد وطول البث وكثرت ... دسعان
وطريق عملش آنست كه فراگيرند مارى اللزوج سيراخ ونيكو بكوبند تا آب وبيرون آيد ومسحوق مغلول ... صفيق
با تمر صيحانى يا برنى باشد در طنجير با آب طبخ كنند تا مهرا شود واگر هقد روز بود ... تما لند وازينى
وقشور وعروق پاك كنند بخرقه صافى وعفص مدقوق بروى افشانند وبسطام ... مجنا ... بخاى
پاكيزه چون خشك شود تا مدت شش ماه از ... يا ... تا سياه ... شود وطعم عفص ... برابر ...
كردد وان اما طيب ... عوام باشد صفت عمل سوسن طبرى فراگيرند چهار صد طاقه عنزال ازرق
سوسن آزاد واصول ان بمقراض ببرند وبخرقه كتان پاك بكسترند وبگشايند تا ... پژمرده شود وهر ورقه را
بسته بالا ببندند ويكى ... قيمتى قط منقش ومثل ان قرنفل ومثل از قصب الذريرة كه در ... ناب است
وسه وقيه سليخه سرخ طيب ... اوقيه مصطكى چهار اوقيه عود بلسان
وهر يك را على حده نيكو بكوبند ودر برنيه اندكند تفريش وتخليف كنند طبقه از وزن سوسن ... طبقه
از ان افاويه مسحوق مغلول تا از ساقى از سوسن ... تا برنيه مملو شود ويك شب
بگذارند تا مختمر گردد بلسماد ... عيسى ... خوشبوى ... باشد پس فراگيرند نصف اوقيه زعفران سحق
وده مثقال مشك نحيف مغلول بحرير وچهار اوقيه ميعه سايله وهمه با شراب نيكو خلط كنند ونصف اوقيه
روغن بلسان بشراب ان افاويه طرح كنند ودر برنيه سوسن ... كنند وتا سه اصبع مغمور كردانند و
برنيه بقرطاس استوار ببندند وبالاى ان خرقه ... گل تطيين كنند تا هوا از ان مخلخل كردانند ...
در ... نگاه دارند تا اسنعمال كنند واين نسخه مجرب است ذكر دهان واجناس ان بدانكه ادهان الوان مختلف
الماء ... خوش ... ونا ... الرايحه نيكو بود بخراغاليه ... بوى ... نكهت ...
لكن هاى ... نيكو باشد واستعمال در ... ومكتومات والوان ... از ان نيست كه درو ... نمى كوشند

وان خوش نكهت ومعمول از زيت وصلاحيت غاليه ندارد مگر ... از دهن ... كه غاليه با شاهد ... آن
معمول است از حب البان خالص كه درد ... انداختن افاويه چينى باشد واگر خواهند علاج اين ... سك
باشد واضح مشكل انها بود وافاويه از ... مثل ... ففلنجه وصندل وقرنفل وبسباسه وجوز بوا
كه انها همه مقطع ... مشك باشد ودهن ... معمول است از حب البان كه ... فستق ... وزن ... ياسمين
اسود بود ... بسيار ... در ... آتش ... ماهرچه ... روغن باشد ... بسيار ... بار ... ماند
تا ... پاك شود ... روغن صافى بماند ... مشك وعنبر ... صفت دهن البان ... روغن ... دو مثقال مشك
... مثقال عنبر ... عنبر ... درميان ان ... روغن ... بر آتش ... مشك ... بروى طرح كنند ... ان ...
... روغن باسالى ... آيد روغن باكيزه شود كه غاليه را اصلاح بود ... برورده ... داروها ...
كارفرمايند صفت دهن زنبق فراگيرند ... سصد درم ... نيكو مغسول ... منقوع در ... مثل ...
وطرح كنند بروى دوازده درم فلنجه ده درم قرنفل ويك درم بسباسه ويك درم سليخه ... درم صندل
وده درم ادراق گل سرخ وافاويه باين طرح كنند برسم مقدم چهار طبخ ... يك طبخه ...
صافى كنند وباقى اعادت بابتداء ... نقيع ورد وطرح كنند ... درم سنبل وده درم صندل
مرضوض برسم اول چهار طبخه هر يك طبخه طبخ كنند ... روغن ... بخرقه كتان صافى كنند وباقى ...
كنند وماء نقيع ... ده درم صندل مرضوض ... طرح كنند ... چهار طبخات طبخ كنند وچهارم ...
... روغن بخرقه صافى كنند وباقى اعادت كنند با ماء منقوع وطرح كنند ... ده درم عود قاقلى قمارى
مرضوض ... چهار بار طبخ ... آتش ... روغن با ... خالص ...
... شود ذكر دهن التفاح وصفت عمل او اطباب ... التفاح ... الوان ... ومجمرات
ونضوح حمام فراگيرند ... سيب ... يك ... بار ...
... مرضوض كنند ... ميخ ... شود ... بخرقه
كتان ... كنند ... اعادت ... كنند ... صافى كنند
... تا صاف شود ... وبنشينند ... صافى كنند ...
آتش نرم ... روغن بردارند ... طرح كنند ... يك مثقال ... و دو
مثقال صندل ... مرهم ... از آتش ... صافى
كرده باسر آتش اعادت كنند ... ده مثقال عود هندى با قاقلى طرح كنند واگر ... عود قمارى

کنید
مرضوض مثل حبات سمسم وطبخ کنند اجزوی دیگر بود و دو حوبمانند پس فرو آورند بحجره کنار صاف
وبا فتیله اعادت و برمریح دهند از این یا نزده مثقال مسک اقوامی طبیب مدقوق مسحوق منخول بحریر صفیق
بروی طرح کنند و سه درم مثقال عود هندی مسحوق مستوی منخول بحریر مشک و پانزده مثقال لادن
جوزی نوع خوشبوی حل را با هم طبخ کنند تا متعسل و منعقد گردد و بمکان دقیق عصر کنند وانا هش
فروکلی نقصان کند و اگر مشکی خواهند طرح کنند در وقیه از نصف مثقال کافور و ده مثقال
صندل سه دو مثقال قرنفل و از مشک جدا خوشبوی شود و این بهترین عمل لا اللعاح لرب و مصلح
اطایب و مقوی عطرها **معرفت روغن بلسان** بلسان زد رخت است در مصر موضعی که آن را عین الشمس خوانند
و برگ و بوی او بسذاب ماند و در جلجات روغن و دانه و چوب او مستعمل است اما معرفت روغن با بود
اورده اند بلسان بمواضع دیگر نیست اما روغن ندارد چنانکه خارت بکنیم بهتر مواضع باشد اما
تر بگیرند تا بنیارد و در وقت طلوع شعری اخر چهله تابستان شاخهای این درخت را بشر سوراخ کنند
تا روغن از آن بیرون آید و در سالی اندک آید حاصل آید **خاصیت روغن بلسان** در
زهرها سودمند بود و تریاق فاروق از این تواند ساختن ورمهای سرد و علت صرع و پیچ جگر و معده
و درد پای و مفاصل که از سردی بود نافع باشد و اگر بچه در اندرون شکم بمیرد از روغن بلسان
بخورانند و بیرون آید و در حمل عزیز الوجود و خاص او همکان طبیب بشمار **امتحان روغن
بلسان** اگر قطره در آب چکانند با بر آب شود و با هستگی باز آب بیامیزد و آب را بیتی فام گردانند
و اگر بر شیر تازه چکانند جامد شود و از روی جدا شود و از بعضی خست و اگر نها
در روی نشود بر اتش نهاند بسوزد و چون خاکستر اینها را بهم شد اگر چون موم بهم آید
روغن خالص باشد و بهترین آن بود که کهنه نباشد و نمی قوت باشد **صنعت روغن بلسان حلی** بساند آب
لیمو سیصد درم زرنب نیست درم حب بلسان دو بیست درم حب عود چهل درم قشر نارنج یک درم
بسباسه سه درم جوز بوا چهار درم بسناتج سه درم کافور یک حبه با هم و کب کنند و بسند
بلسانها که اکنون می فروشند علی الاکثر **معرفت ماهی عنقور** او جانوری است مانند سوسمار اورد و اند
از منه تر خشک و ماده ماهی ریگی و بهترین آنست که در فصل بهار گیرند و مقعور اصل الهی با شود
وانوع بهترین عضوی از وی شکم و گرده باشد و ماده بهتر از نکسود و چون بعضی بعضی کارها
دارند چه تا نگاه نتوان داشت **خاصیت عنقور** قوت باه زیادت کند و سالی نشود مگر

عید دانا ... [illegible] ... العصا ... [illegible]

مقالت
دوم در ترکیب و تعلیق انواع عطرها از عنبر و غوالی و ندود و مجمرات و بخورات ... [illegible]

باب اول در ترکیب عنبر

فرا گیرند از عنبر نیکو بیلثی و بر صلایه نرم کوفته کنند و در دیگچه سنگین اندازند با اشی کرم نرم شود
و یکبار زد و مطلب حل گردد و ملعقه می جنبانند و مثل عنبر عود نیکو سوده با هم بسایند و نمک صلایه را
گرم کنند و آن ترکیب را بر صلایه نیکو سحق کنند چنانکه اجزای آن متحد شوند اگر خواه از مشک سود تلیایا ان ضم
کنند این عنبر را باعتبار تیا وی اجزا امثال کوبند و این عادت باشد در عنبر اما مشهور متداول در این
زمان آنست که ده مثقال عنبر و دو مثقال مشک اندازند و باشد که عود بیش از عنبر کنند و این احرا الکثر
بهروز کار بیامیزند خوشبوی باشد **نوعی دیگر** عود مسحوق ده جزو عنبر چهار جزو مشک خالص سه مثقال
عنبر را در دیگچه سنگین بگدازند و فرو گیرند و بعد از آن عود قدری شده باشد سه مثقال با عادت مثقال مشک
بروی افشانند و بغیر بر صلایه نیکو بمالند تا مخلوط شود بکار دارند **نوعی دیگر** عنبر یک ثلث ماشی نرم کنند
و دو ثلث عود بر وی طرح کنند و از آتش فرو گیرند و بر صلایه کنند و یک دانگ مشک بروی ضم گردانند تا نیکو
با نیکو مخلوط شود **واگر فتیله شمع خواهند** قائم مقام عود مو رز سوخته کنند با نصفی از عود مربا
و فتیله سازند و در مجمر نهند تا بسوزد و اگر بر سفره حل کنند بوی خوش آید **نسخه عنبر خوشبوی**
اشنه نیکو بشویند و دقیق اشنه با ورد سکی بمالند و بهار نیکو سحق کنند و اسه ... کنند طرح کنند
ده شبانروز را بعود دوند و دو کشند و روغن شیرازی و بعد از فراغ تخمیر ریتون سحق کنند
بابعد از ده روز خشک شود اگر خواه نیکو بشوند و بسیزند و خمس وزن از عود بروی طرح کنند عشر از مشک
اذفر و گاه استعمال پاره بر کاغذ کنند و محیط استی نهند و نفحه آن دود مانند با بوی مشک گردد
و این عنبر منفع باشد **اصول و بطاین غوالی** در اصول بطانها نیکوترین از رخام و مرمر و زجاج بود
فرا گیرند از اکنه کوفته مهیا کرده در آینه مصول مثل شاد ده مثقال و از سنبل سحق نصف مثقال
و از اطفار قرشیه معالج سحق نصف مثقال و از شمع سفید صافی دو مثقال شمع را بر روغن بان نهاده
سواد فرطاس بگدازند تا از سر دیبان متحد نصف مثقال دارو ها کوفته و بیخته ضم کنند تا آن یک
مثقال مشک و سند نیکو بیک شک بها سایند **بطانه دیگر نیکو** فرا گیرند ده مثقال رخام کوفته و بیخته
در دیگ سنگین پاک از چیزی بمشا ستهاب سیاه داور از صفا ما سیاهی و لون شک نیکو در صلایه کنند

وشمع سفید صافی که اندر آفتاب [illegible] باد بشورند و کمان عصر کنند تا آب از او برود و ثلث مثقال
بان تک کافور ببار خام مصنوع بر صلایه کنند نیکو سحق تا [illegible] سود بیان کرده شد سحق کنند
تا غالیه شود و ثلث مثقال مشک سوده طرح کنند چنان که گفته شد این اصلی نیکو باشد و اگر ده مثقال
مشک سحق کنند غالیه فایق بود **بطانه دیگر مصری بالغ مجرب** ده مثقال لادن خام سحق کرده منخول بحریر صمغ
و دو درم سیاه دانه [illegible] صافی و دو درم اظفار معالج و دو درم سنبل عصافیری مسحوق منخول بحریر و این افاویه
[illegible] یک درم قرطاس محرق و دو درم شمع صافی مغسول بگدازند بجمع کنند [illegible] با بان [illegible]
نرم سحیق طرح کنند تا [illegible] غالیه نیکو شود و اگر خواهند که [illegible] ساخته شود ده مثقال از این
بطانه یک مثقال مشک [illegible] عنبر [illegible] طرح کنند قوی تر باشد **بطانه دیگر مسهله** [illegible]
منخول بحریر [illegible] سواد قرطاس [illegible] متقدم و بر صلایه [illegible]
و باد [illegible] صافی [illegible] سحق کنند [illegible] اظفار [illegible] مسحوق منخول [illegible] سواد قرطاس
و نصف مثقال مشک [illegible] خلط کنند با اصل و بر صلایه سحق [illegible] عنبر [illegible]
و عنبر [illegible] غالیه کنند تا [illegible] اگر خالص خواهند [illegible] مشک [illegible] عنبر
کنند [illegible] شود [illegible] اطعمه [illegible]
[illegible] این [illegible] و اگر [illegible]

باب

[illegible] در ترکیب الوان غوالی مستعمل مختار

فرا گیرند مشک [illegible] ده مثقال و عود هندی [illegible] دو مثقال [illegible] منخول بحریر [illegible] مشک
و از آن دو مثقال [illegible] بان فایق بگدازند و مشک و عود بان خلط کنند غالیه خوب آید
و ثلث مثقال مشک خالص منخول بحریر با وی ضم کنند [illegible] نگاه دارند و اگر [illegible]
[illegible] خوانند و آن فرا گیرند از مشک [illegible] و ثلث [illegible] و عنبر ازرق و عنبر [illegible]
و مشک خلط [illegible] کنند [illegible] رایحه [illegible] باشد و اگر غالیه
محض خواهند بان فایق [illegible] کنند [illegible] غالیه [illegible] کافور کنند **صنعت غالیه
کافوری خوشبوی** فرا گیرند [illegible] مقدمه یاد کرده [illegible] چهار درم سواد قرطاس [illegible] مثقال [illegible]
صافی مغسول [illegible] بان [illegible] مختلط کنند [illegible] کافور [illegible] چهار مثقال [illegible] منخول
با اصل ترکیب کنند [illegible] **غالیه دیگر خوشبوی** عود هندی [illegible] مثقال مشک

و بحریر مشک [illegible] چهار مثقال مشک در آن حل کنند و چهار مثقال عنبر ازرق [illegible] مثقال بان فایق بگدازند
و مشک و مشک و عود خلط کنند و بردارند **صنعت غالیه بود مستعمل** [illegible] زعفران مطحون [illegible] باشد و دو درم
عود هندی [illegible] منخول بحریر [illegible] دو درم [illegible] مسحوق منخول و چهار مثقال مشک [illegible] و دو مثقال عنبر
[illegible] بان بگدازند و [illegible] گرم شود [illegible] مشک و زعفران و عود طرح [illegible] کنند بعد از آن مشک
و بان طرح کنند و بردارند **صنعت غالیه سیاه** نافهای مشک [illegible] چینی [illegible]
و با آسیا طحن کنند [illegible] تا [illegible] شود [illegible] بان [illegible]
[illegible] شود و از این جمله صد مثقال [illegible] مثقال مشک سوده [illegible] بسر [illegible] شود
از این جمله [illegible] مثقال عنبر [illegible] نگاه دارد [illegible] از خالص
بان [illegible] **صنعت غالیه دیگر** [illegible]
[illegible] مشک حل و نرم شود [illegible] حل شود [illegible] کنند
[illegible] و مشک و عنبر محلول [illegible] مثقال [illegible] عنبر [illegible] محلول
عظیم خوش آید **عمل غالیه خوب** [illegible] کنند [illegible] شود [illegible]
[illegible] کنند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بان سوده [illegible] تمام
[illegible] کنند [illegible]
کاسه [illegible] نگاه دارد و [illegible] چهار [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible] کنند [illegible] عود
[illegible] عود [illegible] مشک و عنبر و بان [illegible] عظیم خوش [illegible]
و این [illegible] غالیه بر سه نوع است اول یک جزو مشک و عنبر و بان بود و سه جزو از این افاویه دوم سه [illegible]
افاویه باشد و یک مشک و یک و نیم عنبر و یکی مشک سوم آنکه پنج از این افاویه باشد و یکی مشک و دو مشک و دو عود
[illegible] عنبر و این همه غالیها فایق [illegible] **غالیه دیگر مجرب** [illegible]
و نیکو بکوبند و بان [illegible] نرم [illegible]
[illegible] متساوی نیکو بکوبند [illegible] کنند [illegible]

وقدری از عرق بالوده بر روی طرح کنند و او انست که حلوا بیان از اصحیه کوبند و حلوا با آن سرخ کنند و اگر تابستان
بود پنج روز در آفتاب نگاه دارند و زمستان در رماد چهار روز نهند تا اخلاط در یا سفل ها دود گرم شوند و یک مثقال
مشک با این روغن و صلابه سحق تمام کنند و قطره قطره بدان بر صلابه بر افشانند می باشند تا مثل طحین نرم شود آنگاه
عود مسحوق بر آن افشانند و بردارند **صفت غالیه التفاح** زر اکه بها از التفاح ... الصفر و قشر فستق و ...
برون کنند و در سایه خشک کرده منخل حریر بیزند و از و یک مثقال و عود هندی منخول بحریر دو مثقال و از مشک طری
قویی یک مثقال و مند یک مثقال و بان یک دانگ و اخلاط مجموعه بر روی طرح کنند و نیکو سحق بکرر بزنند و بردارند
صفت غالیه خفیف اللون عود هندی مسحوق بحریر اوقیه و سه درم بان مجتبی منخول بحریر و پنج درم مشک حبشی
و یک مثقال سنبل مسحوق منخول و نصف مثقال اظفار معالج مغسول بشراب عسل خوشبوی خوشایند با این اخلاط
علی حده منخول بحریر صفوف و مثقال موم صافی مغسول بابان ... بر شیشه جمع کنند و بردارند غالیه محمرست **صفت**
غالیه اخر النساء خفیف اللون دو مثقال سنبل و دو مثقال عود و دو مثقال قرنفل جداجدا کوفته و بحریر صفوف بیخته
و بیسوس ترکرده در جام فرو ریز و اگر بیسوس ... بشراب عتیق تر کنند و دو مثقال مشک و اندکی
قشور اترج و تفاح و سفرجل خوشبوی مسحوق منخل از اشیا در یک مکان خلط کنند و مثل خمیر سرشته در جامی نهند
و جام با تمام و ... تا منجمد شود پس بر صلابه با جبین سحق کنند ... شود
و مهیا کرده بحریر صفوف ... بخور ... کافور تغیر کنند سه نوبت و ماء ورد بعنبر
و کافور فتق کنند و ... غالیه ... خوشبوی و ... والله العصمه والتوفیق

باب ٥
سوم در ترکیب ند ناخن از استعمال الملوک

صفت ند ناخن زر اکه بها از عنبر محلول پنج مثقال و از عود هندی پنج مثقال و بر سر پنج مثقال از مشک دانگی ...
سفرجل ... و از چون ... اطراف گرم باشد چهار دانگ ... بر صلابه سحق تمام کنند ...
از مشک نصف مرکب و از امثال ... با اقل و اوغال ... با اکثر و او نادر باشد سحق کرده بر صلابه
... و سفر ... و تجربت کنند در زیادت و نقصان ... مرکب و بر سر پنج مثقال از مرکب ...
از و بر سفرجل و ... امتحان کنند اگر نیکو بود فبها و اگر نه دانگی و مشک **صفت ند خفیف**
... از ... الملوک ... خواسند زر اکه بها ... بر صلابه نیکو ... یکبار شود آنگاه
... بر آن ... گرم کنند ...

بعد از آن کاه ... اکرم کنند ... باز کرده را بر انگا نهند و بعضی ... نقش ... آنگاه بمقراض ... دو نکار دارد
صفت ند ناخن از استعمال الملوک او قیه عود هندی ... در سم ... منخول بحریر دو او قیه مشک مسحوق
منخول بحریر ... و نصف عنبر ... لطف ... ذی روغن و مشک و عود منخول بر روی طرح کنند و نیکو ...
سرشته و بنادق ساز دند با بکینه نگاه دارند ... **اخر مستعمل ...** او قیه عود هندی
نخال داو قیه ... مشک نکو ... منخول بحریر صفوف ... بر صلابه نیکو سحق کنند
و یک مثقال مشک نکو مسحوق منخول بحریر ... بر صلابه طرح کنند و بعضی نیکو ... یکسان شوند
و بان یک ... نیکو ... و سوم بار ... طرح کنند و بعضی ... کنند ...
شود پس اقراص و بنادق سازند و بر طبق ... بر قرطاس ... شود ... خشک کنند ...
عمو یک مثقال عنبر اشهب ... در آتش حل کنند ... کاغذی گرم کرده باشند و ملعقه
خشت ... تا عنبر مختلط شود و در ... کنند ... نیکو شود استعمال کنند و اگر ... او قیه از
دانگی کافور ... نیکوتر باشد **صفت ند ناخن** مشک ... منخول بحریر صفوف ده مثقال ... نگاه
دارند و علامت ... است که ... بر دارد و ... اگر ... باشد ...
ریزند تا نسوزد پاک کنند و بر صلابه ... برند و ... تا ... شود ...
و ... شود ... غالیه نگاه دارد و مشک ... اگر ... خشک ... نساید
تا ... نماند ... ده درم عنبر اشهب ... در ... آب
بگذارد و عصاره از میان آب ... مشک ... بر روی افکنند و ملعقه ...
قطعا و ... استعمال سازد و بمقراض ... در سایه خشک ... نیکو
... تا ... شود ... **نوعی دیگر** ده مثقال مشک سوده
پنج مثقال عنبر ... اندک اندک ... آب ... تا نرم شود و ... نگاه دارند
نوعی دیگر ... مثقال عود هندی و ده مثقال مشک ... ده مثقال العنبر ...
افکند ... تمام ... عود را با آب تر کنند **صفت ...** ده مثقال مشک سوده و دو مثقال عود
... تا بوی ... مشک ... عود ... گرم کنند و ده
مثقال عنبر ... عود ... ملعقه ... تا عود با عنبر
آمیخته شود پس ... و مشک بر روی ... ملعقه ... بر صلابه ... بکار دارد ... دارد

صفت غشلت باب اید در توری سنگین کند و ده مثقال عنبر بر وی افکند و بر سر آتش نرم نهد
و عنبر با عفاران بگدازد چنانک امتحان شد فرو آورد و ده مثقال عود سوده و زعفران برو افکند پس کافور
پس مشک و باهم بدنوند یک دقیقه می جنبانند پس بر صلایه تنک کنند و بر تر دو این طیب برای کافور و زعفران
نیکوتر است و اگر زعفران یا کافور نصف عنبر بود بهتر باشد و بوی مشک غلبه نکند صفت ندّ رخیص
دو وقیه عود هندی یا صینی و یک درم مشک و نیم درم چوب صندل مقاصری و یک درم زعفران الشته و هفت
مثقال سک مشک و دو مثقال مشک و دو مثقال عنبر و یک مثقال و نیم کافور ریاحی هر یک را جدا بکوبند و بیزند
و سک را با مثقالی و نیم عنبر بگدازد و این ادویه را با میبه التفاح و دانکی دهن بلسان معجون کنند و یکشب
بگذارد تا مختمر گردد و بسته شد دانه بندقه بکوبند و ان نیم مثقال از ماء عنبر بوی انکند و لونس با [illegible]
صفت غالیه اوقیه عود هندی یا قماری و پنج درم سک صینی باهم جمع کنند بعد از عجن کلاب و طرح
و بر صلایه بگسترند با نصف مثقال کافور بنهر بکوبند و بنادق سازند و بردارند ندّ اخضر مستعمل طیب
اوقیه عود هندی و پنج درم سک صینی کوفته و بیخته بحر صموح قو یاد دانکی کافور بگلاب سرشته بر صلایه
بگسترند با مثقال مشک خالص بنادق مدحرجات سازند و در سایه خشک کنند و ثلث مثقال عنبر اشهب مطرا
کنند و بردارند صفت غالیه اوقیه عود رطب و سه درهم و دو درم زعفران و شش درم سک افواهی
و یک درم کافور ریاحی بعد از سحق بخل بماورد جمع کنند و بر صلایه نرم و بنادق سازند و خشک کنند و وقیه
اوقیه بربع مثقال عنبر معنبر کنند صفت ندّ اخضر پنجاه درم عود منطاسی و پنجاه و هشت درم سک صینی
محمض ده درم لادن و پنجاه درم دارالکل افواهی و ده درم شکر سفید و بیست درم خشب کافور و ده مثقال
ناشته بحباکافور و سه مثقال کافور مجموع سحق بخل بماورد جوری با ماء التفاح با و طرح حدا میسوس
باشراب عتیق خشبوی و ماء قشور الاترنج و سفرجل و این طیب یک ارزن حیاه [illegible] با صلایه
جمع کنند و حو [illegible] و استعمال کنند صفت ندّ اخضر خونه اوقیه عود هندی و بیست درم سک افواهی
و دو درم لادن و نیم درهم تنکمحیر و ده درم صندل و نیم درم اظفار مطبوخ این اخلاط را کوفته بماورد
بماورد جمع کنند و بر صلایه طرح کنند نیم درم کافور مسحوق و به نکو سرشته جو سازند و خشک کنند
و معنبر کنند به اطی عنبر ادرق و اگر خواهند که خوشبوی باشد بیاسمن کم کنند و عنبر ما طرح

باب
چهارم در ترکیب و تعجین صفات مثلثات و معمولات

عود هندی مثل چوب گندم کوفته و بیخته یک اوقیه و از عنبر ادرن یک اوقیه مثل عود کوفته و از مشک
تبتی و باید همای عود و عنبر او بیه بیک بگر خلط کنند و در درجی نگاه دارند و بوقت استعمال بگلاب حل
ترکنند و بر اکام و قمیص باشند و معنی این اخلاط بعلقه نطیف سازند و بر آتش نرم طرح کنند در عاشه حتی
و تیمی باشد و اگر خواهند کافور یا زعفران بیامیزند یک اوقیه عود هندی مرضوض طرح کنند و نیم
مثقال زعفران شعر مقطوع و چهار دانک از خصاه کافور ریاحی و استعمال کنند بماورد و نرمی ابسر و اگر
اخضر خونه خواهند یک اوقیه عود هندی و یک اوقیه سک صینی و چهار مثقال مشک و چهار مثقال عنبر
بهمان مثال که داد انفع کنون استعمال نمایند و اگر مفتوق خواهند فرا گیرند عود و سک صینی از هر یک اوقیه
و از مشک و عنبر هر یک سه مثقال و از زعفران شعر مقرض دو مثقال و از خصاه کافور یک مثقال این اخلاط را
بعاعل مقدم عمل کنند و اگر مشکی اخضر خونه خواهند عود هندی و سک جسک از هر یک اوقیه مشک محرز اوقیه
و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال این اخلاط خرد کوفته و بیخته بردارند و بوقت حاجت کار دارند و اگر زعفرانی
اخضر خونه خواهند دو وقیه عود هندی و یک وقیه سک صینی و نصف وقیه مشک و نصف اوقیه زعفران شعر
و از مشک و عنبر هر یک دو مثقال و یک مثقال کافور مرضوض بماورد مثل عمل اول کنند و اگر زعفرانی کافوری
خواهند فرا گیرند اوقیه عود هندی و نصف وقیه سک صینی و دو مثقال مشک محیر و یک مثقال زعفران شعر
و دو مثقال عنبر ادرق و دو مثقال کافور و عمل بعاعل انف کنند و اجود معموده بر نهند باشد عود هندی
مرضوض اوقیه و دو مثقال سک صینی و دو مثقال زعفران شعر و یک مثقال قسط بحری صالح و دو مثقال
مشک محیر و نیم مثقال لادن و نیم مثقال لبنی رطب و یک مثقال کافور بعد از دق و سحق جو سازند و زعفران
شعر مقرض کنند و باهم سامی بردارند معموده دیگر طیب فرا گیرند عود هندی اوقیه و دو درم قسط بحری
و یک درم صندل مسحوق مرضوض بکار برند و از اظفار صالح و لادن از هر یک یک درم مثل حبات عدس کنند
و مثقالی سک صینی بماورد طری کنند تا متصل و منعقد گردد و نیم مثقال کافور رسوده عود [illegible] الات
بروی طرح کنند و حسک گرد قطری و معنبر کنند و استعمال نمایند صفت معموده مستعمل اوقیه عود هندی
و سه درم قسط بحری و یک درم صندل همه را ناعم کوفته کنند و از اظفار صالح یک درم و لادن یک درم
و سه مثقال سک افواهی و یک مثقال کافور بر صلایه بماورد طری کنند تا متصل شود و بسمل [illegible] الیمنی
قیه نصف مثقال عطری کنند و دانکی عنبر او انکند و سان تطره کنند و بردارند

باب
پنجم در ترکیب صفات نسابات

عود قماری صد درم سک افواهی هشتاد درم بنک مجیر بیست درم صندل مقاصری بیست درم زعفران مطحون
بیست درم اظفار معالج دوازده درم قسط مقوع مقشر در دلاب مغسول بسوسن تر کرده ده درم
لادن پنج درم لبنی رهبان پنج درم لبنی یابس پنج مثقال کافور رباحی و دو درم صمغ یمانی عتو ده درم مصطکی
و دو درم سنبل و پس از این اخلاط کوفته و بیخته علی حده و تمام یاسمن طری و بنفشه و قرنفل بیک باقه
و قشور الاترج عض سه و قشور سفرجل و تفاح و ماء الریاحین در بهار این ... در حوض فرو شود
و تعصیر صاف کنند و تغلیس از تغلات بکوبند مثل کرده اول و صاف کنند و ادویه مدقوقه مسحوقه منخوله با
بوی پر شده بر صلایه طحین اندباب کنند و چون ساید و تقطیر کنند و ادا الغنی اطارند در وقته مید
و دو باید سکر هند و تسوی عنبر ... بحقه حوی ... و اگر خواهند پسک افواه سیاه کنند
و منفعت کافور رباحی و اگر بنده خواهند سک مثقال زعفران و دانگی کافور ... نعنع بیشتر
معتبر کنند و بر دارند **نافجه دیگر بهتر از اول** پنجاه درم عود هندی و پنجاه درم سک صینی و پنج درم لادن
و پنج درم بنک مجیر و ده درم صمغ و دو درم لبنی یابس و ده درم لبنی رهبان و جمله این اخلاط دقوق نخل باید
مثقال کافور و سه درم اظفار مقلو و ده درم قسط مقوع و پنج درم صندل مقاصری همه سحق
بخیل با ماء الیاسمین و ریاحین و سایر نشور بر صلایه نیک سحق کنند و حباب و حرجات بشکلها کنند مانند قرص طلوع
و چون خشک شود او را تقطیر مستوی کنند بده مثقال سک افواهی و نیم مثقال کافور و بعضی کافور
و سک و کرهی نیر و عنبر **نافجه اخف مونه** عود قماری پنجاه درم بنک مجیر بیست درم صندل و لادن ابیر
یک ده درم خشک کافور ده درم لبنی یابس پنج درم لبنی رهبان پنج درم تخم کافور ده درم کافور یک مثقال
سنبل و دوس سه درم قسط بحری معالج بیست درم ملک افواه شش پنج درم مهک صدف الکوفه با الریاحین و تسحیق
کنند و حبها سازند و خشک کنند و پنج درم زعفران مطحون بود و ملک کافور بهم اورده نگهدارند و تقطیر کنند بر این ... و الله اعلم

باب ششم در اوصاف بر کنات بخارات و نفحات و متعملات

فراکیه پنجاه درم عود و دو درم قسط و یک درم اظفار و یک درم مصطکی و یک درم لبنی یابس و یک درم
لادن و ده درم بنک مجیر محمص مرتوت منخول و دو مثقال سک صینی و دو مثقال کافور و یک درم زعفران
و جمله با ماء الریاحین یا ماء الورد بسرشند و طرح کنند ان سه درم سکر هند و سه درم عسل منزوع الرغوه
و سازند و خشک کرده استعمال نمایند **نوعی دیگر** فراکیه او قیه عود و یک مثقال کافور و یک مثقال سک صینی
و چهار درم صندل و چهار درم قسط و سه درم مصطکی و یک درم اظفار و یک درم میعه رطبه صافی

بعضی درم زعفران و نصف اوقیه شکر طبرزد و یک درم سنبل و پس این اخلاط مدقوقه منخوله با ماء الریاحین
جمع کنند و سازند و ... استعمال کنند **نوعی دیگر خفیف المونه** عود یک مثقال قسط دانگ و زعفران و اظفار
و لادن از هر یک یک درم و لبنی یابس و لبنی رهبان از هر یک نیم درم کافور دو درم مصطکی چهار مثقال
سک دو مثقال صندل پنج درم همه کوفته و بیخته عنبر و لادن بهم اورده جمع کنند و چون ... بکار دارند
بر ملی دیگر طیب عود قماری هفت درم سک و قسط و زعفران و صندل و کافور از هر یک مثقالی سک و دو مثقال
و نیم همه را نیم اوقیه ماء الورد یا ماء التفاح جمع کنند و سازند و بعد از خشکی سک و زعفران و کافور
تقطیر کنند و بردارند **بر ملی دیگر لطیف** عود هندی بیست درم صندل سه درم بنک مجیر سه درم قسط و میعه
از هر یکی یک درم لادن یک درم و نیم زعفران شعر ده درم مصطکی نیم درم اظفار قطعه بیک سک صینی پنج مثقال
کافور یک مثقال و نیم لبنی رهبان رطب ده درم ماء التفاح سه درم عنبر سه مثقال همه کوفته و بیخته عنبر کافور و عنبر میعه و ماء التفاح
و عسل جمع کنند و سازند و کافور خلط کرده و چون خشک شد سک افواهی و کافور و عنبر بر طرح کنند و الله اعلم

باب هفتم در ترکیب دخنات و بخورات

پنجاه درم بنک مجیر بکار باشد دانه عدس ریزه کنند چنانکه منخسف شود و ده درم لادن و ده درم لبنی یابس
و پنج درم لبنی رهبان همه را چون سازند مثل بنک و فراکیه سه مثقال زعفران و دو دانگ کافور و دو اوقیه عسل
منزوع الرغوه و لعقه میعه سایله و دو درم شکر سفید همه را با عسل و ... مسوس منزوع کنند چون
غلیظ شد از اتش فرو اورند و همه ادویه را با او جمع کنند و مانند علکی شود و طبی باشد **دخنه نوعی دیگر**
عود قماری و سک افواهی و بنک مجیر از هر یکی اوقیه صندل نصف اوقیه قسط نیم اوقیه اظفار ... درم
لادن سه درم صمغ دو درم علک رومی یک درم لبنی یابس لبنی رهبان بار کرده مانند دانه عدس همه را جمع کنند
بمثقالی زعفران و نیم مثقال کافور و دو مثقال عسل و یک مثقال میعه سایله و بخور کنند **دخنه نوعی دیگر**
پنجاه درم قسط مطبوخ و ده درم اظفار مغسول و بیست درم عود و سی درم بنک مجیر و پنج درم میعه یابسه
و پنج درم صندل عود ده درم لادن مقطوع و چهار درم زعفران مسحوق و نیم درم کافور و دو مثقال سک افواهی
همه را با ماورد یا با سوسن سحق کنند با حوض عسل منعقد شود پس این اخلاط را تقطیر کنند بعسل و طبخ یک ساعت تا ... شود
و نیم اوقیه میعه سایله و نیم اوقیه عسل و پنج درم سکر بکار دارند تا همه مخلوط شود و عسل و ... کافور و عنبر کنند
دخنه که جن و غیلان و مرده و شیاطین را از خانه دفع کند کبریت و کوز و قسط و فراکیه و همه سا ... اجزا برابر
و همه را بر عسل کنند بعد قسط و قشور ... حل بعد ترکیب کنند و از ... عرصه خانه دود کنند دو ... طیب شیاطین از انجا بگریزند

باب هشتم در ترکیب الوان قطره و بخورات و اجناس صواب آن

بدانکه قطره از اجناس باشد و نیکوترین قطره مسک باشد پس مسک پس عود پس زعفران پس برامکه پس سیاد اوان
و قطرهای مفرح تر از این هم باشند و از عنبر اشهب باشد و لادن و مشک و شکر هندی و عسل و لبنی رطب و جمله
قطرهایی از عود و مسک خالی نباشند اما انچ مقطری مسک و مسک و عود و زعفران باشد احتمال کند اگر قطره عنبر
و در بخوران بسیار اجناس افتد اما قطره شکر و لادن احتمال نکند چه لادن و شکر و عسل و میعه بسیار اصلاحت
نیارند مگر قطرهای سیاد اوران و مشک ضعیف و عود منطاسی والاس و قه عامه و بهترست عود قطره است

قطره عود مطرا بالغ ترا کنند عود هندی اوقیه و بجان بان کنند و ثلث مثقال مشک مجوبی و نیم مثقال
مسک صینی و مشک بادریا آ القراح فرعانه و مسک در رما مسوس معتوق با ماد با هم سا میند و عود بان کرده باد
مغبر کنند نیم مثقال عنبر ازرق و بکار برند تا هوا ایکدم برند اکا حشک کرده مطرا کنند و یک مثقال عنبر اشهب
معنبر کنند عود و نیکو باشد نوعی دیگر بهتر یک اوقیه عود هندی حمامسوی نیم مثقال عنبر مطرا کنند باب
بمعشا لمشک و نیم مثقال مسک تطریه کنند و خشک گردانند باز نیم مثقال عنبر قطره کنند و ماورد عنبر مسک
مثقال مشک و یک مثقال مسک و نیم مثقال زعفران و بالای مشک نیم مثقال عنبر اشهب قطره کنند و باز بالای
ان مسک مسک اعاده کنند و نیم اول بان قطره کنند یک مثقال عنبر اشهب این بهتر بر وجه سوی تر قطره بود بخورها

قطره نوعی دیگر بهار بخور لطیف قطره کنند عود هندی دو نیم منطوع بدو مثقال زعفران مطحون و نیم مثقال کافور
چون خشک شود بان قطره کنند ماورد و مثقال لنک و یک مثقال مسک مسک قطره و نیم مثقال کافور و بخور حاده
قطره کنند اورا سه مثقال مشک صینی و نیم مثقال کافور مطرا کنند او را نیم مثقال عنبر این لطیف باید
چه قطرهای بخور چند صنع عود مطرا بعنبر بهار اوقیه عود مطرا نیم مثقال عنبر اشهب خرد ببرد و بیدبر امش
گرم کنند ماه عنبر با همه قطرات بدو بکار آرد و عود با بر عنبر اکنند لعقه بخشانند عنبرها باشد بخورد چند
بس بیرون کنند و بر سر کاغذ باید بگسترد و باز بید بر اتش نهند و بخوان بعود عنبر بکار ارد و ماسه بار این عمل کنند
با ان نیم مثقال عنبر ساده بار بکار ارد تا عود معنبر باشد و قطره با نواع بوی خوش عود مطرا اسک و غیره والله اعلم

فصل در صنعت بخورات عود را شکل دوها در غلط تر باشند و بسیار اجزای بسیار در کنند
و مسک سحوق را صمغ با مسک بسرشد و با میبوس جمع کنند و بکا فور صمغ با آب صمغ جمع کنند و نیک مجموع مسک
و زعفران مطحون و اورشو عود باره مشک اعجمی بمجون کنند و ماه مسک و باره عنبر باره بکار است

و بان زعفران و ماسه مشک و عنبر بسایر اجناس عالی باشد صنع بخوری زعفرانی خفیف المؤنة بنک محکم مقطوع
مثل بارهای قطره و طبخ کنند تا ان مخلوط با میبوس و مسک مشک و قندی کاغذی و چون ان نخورد از اس فرو کرده
و بگسترانند با یک خشک شود پس وقیه ازین بیک مطرا کنند بدو مثقال زعفران و از مسک و کافور به یک نیم مثقال
و اگر بخوری خواهند بدو ثلث مسک و ثلث زعفران قطره کنند تا قاصد آنچ در ما سطریت شد صنع بخوری هندی با قطره
بمقدمه ذکر هندی اگر آن شد که حلونه در اتش نهند با بوی معتدل و بخه او خوش باشد و چون قطره او خواهند
فرا کنند او قیه صندل جنر امسوی و مثل عود بان کنند و یک مثقال مسک و یک مثقال عود هندی و یک مثقال زعفران
و نیم مثقال کافور و بر عادت حکما قطره کنند تا ماسه و اکثر عشر با بخه بخور شود باشد و بخور لادن با ماده قسم
که در مسلمان و بخوریات و عسل حکونه باشد معرفة لادن انچ لادن بما کلسند و معتبر قطره و قه با مصلح بود
و در بند بر مکان عامه و نعل همان او شیه بود بفعل مشک در عملی با مصلح بود ذکر میعه اجناس بود
از هند می خیزد و نیکوترین انک شبه حبات خردل باشد شدید الحمره غلط بود ذکی فرو مشابه با رایحه تفاح
تریس و حسنی ادبی ضعیف است حان بود تا بوی اعواد حنفیه الوان بود رطب استعمال کنند ذکر زرنب ان
دو لون باشد دو مانی طوال او را و زرد مام و اجود ان بود که بوی رایحه اترج در فرو کل و لون ما انی با اصلا اربی
نباشد نکو باشد زرنب نیست ذکر قرفه و دارصینی قرفه سه نوع باشد اجود ان قرفه قرنفل بود و ما نیا حیا
شجر تر مثل گو هد و در حال نعل بوی قرنفل ارزد و بدوان سیاه باشد با ارز قی بر بهتر باشد و قرفه ثانی
بوی او مشابه بوی کافور باشد و قرفه ثالث المادنی است غلط تشر بوی ش مشابه با رایحه دارصینی الم حار شان
قا ما دارصینی بهترین ان قوی باشد سرخ زرد فام و بمزیدن تندی و تنی و حلاوت دارد که گویا عسلست و مصلح طبخ و نعمه حیما
ذکر جوزبوا حبی است بقدر بندق مثل فلفل غیر حلو مشابه بوی عود هندی از بسفاله هند خیزد در طب استعمال بود
ذکر قاقله حبی او مثل حبات عاسا باشد بدا حمر بوبر رایحه کافور و غار باشد بود و نادر مثل حبات حمص افتند
و او واسطه بود میان اخر و حب اول درجه حرارت محل با ینگو بود ذکر کبابه مدور مثل فلفل مشابه با رایحه
سیسنبر و در میان شکسته مثل بر دی طعم حوز باشد سیاه لون حباش اول انجا عود هند نسیا حرارت ان از قاقله
منون و انکو بود در اشان استعمال کنند ذکر هال بوا و هیل بوا هر دو یکی انواع و مثل قاقله بود و مرکب حب
او ادق باشد از حب قاقله و در رایحه متقارب ان نیم بوی بود و معده را نافع و تو بهند ذکر حب المسیم
جات او خورد باشد بکم مثل حبه الخضرا اعنی سرخ نام در شعجه طیب با یه نطبب و نادر اندراسفالة هند خیزد
قاغره حب قاغره مثل حبات حمص باشد و سر مثل قرحا الحلب بهتر زاو چی مثل حبات قلفل صلب محمن شرا السواد و قشر او فی غایت الرقة و مسقی الحلوفی اه
در بسیجی بعوی کا لهی تو اسه ارسنفالة هند می خیزد

ذکر ورس ورس از بلاد یمن خیزد اجود آن سرخ را الحمر خوانند و دون او سفید باشد بحال ماش سیاه مانند
و بعض از تجار را الوان خشاش ذکر بیاد ادهان و آن درخت عنبر مدقوق شاه لون شکل طوسی باشد
و باشد که بعود قماری مطرا کنند بقطره او مانند تقطیر نابود آب صافی او نکنند و عود درو فرو برند تا آب
بخورد ذکر ساحیه از بعد ... ملحه ... صلح خوشبوی بود مصلح طیب ...
و سعد و ورد احمر و حب محلب و مثل از اجناس مشک و بان و ادهان و میاه محلله و تصبغات ادویه و افاویه
بترکیبات جمع شوند و از دمین آن ورس و بنفسج و بلسان و حب و ورد الحالح و نضوحات از جمع شوند و میاه
بمحاج الیه اس ماء الکافور و ماء الرياحين و ماء مسوس و شراب عسل و ماء نضوحات و ماء المعاح حرس
و ادوم که محتاج الیه الحدان اول با ستولت اوکنا هست که بمصباغ ادهان در اند و زعفران و ورس و عصفر
و کشر او وصع عربی با افاویه غض در اند مثل آس و دین غان رطب و طلح و قسط اترج و سفرجل و تفاح و الحماض است

باب
نهم در صنعت ادهان و ترکیب آن

صنعت دهن خیری لطف روغنها ست و در اعمال بان شبیه و از جمع ادهان خیری مشک و عنبر باشد و عمل
او روغن سمسم تر باست او و او خیری فرا کنند از حلو مقشر و بدل آن خوشبوی بشوید و در خرقه نو کشیده مانند
خشک شود و بر شباه که از خیری حتی غض احمر دون شود و عنبر آن در موضعی کشیده دون و زیان نسیم که رود
و روز در ظرفی نظیف ... استوار کنند تا بو و عنبر چهل شب باشد و بعد خیری دانی مقشر نو مثل اول
بگسترند در هوا و تا چند روز این تربیت می کنند تا او بس معطر شود و در ... و وصل خیری باشد او احراز
نمانند و ان بقول که بر رایحه و بو که فیها این روغن را پاک دارند و بعض استخراج روغن ... پاک کنند
و بعضی مثال آن نشد که ... کنند ... که سرحل شد ... پاک
و سر آن استوار کنند تا بجایگاه از فعل صافی شود و جعفر بن یحیی برمکی روغن خیری را بدین صفت ساختی و قادر
تمام سعال ... و از جمله غالیه و سامریه و ملکوتیه مستغنی نبودی عمل روغن بنفشه
وان دو لون باشد یکی از ادویه و استشفا بود دوم از بهر تریح ادهان او و اما مصلح اعلال ار برد که روغن سمسم
در برنیه ابگینه و بنفشه غض در وی اندازند ... روغن بنفشه بسیار تحمل نکند و کرمه رایحه شود
پس ... بیفکنند و هر اساخته کنند و در ... پاک ... روغنی ...
صلحیم ... باشد که با شکر سلیمانی بخورد و صلح بنفشه یا سر ... و اما آنچه مصلح تفریح و تطییب بود
و او بیجانست و مصلح ... حمامات ... و خلوتی ... با بدلیط ... قروح ...

و تسکین حرارت و خواب معتدل آوردن و سکون صداع و سعال و مسهل صفرا عمل روغن گل و آن دو گونه بود
اول آنکه سمسم و گل در موضعی که حرارت آفتاب باشد بگسترانند گل حتی غض در روغن کهنه در آفتاب نهند
و هر روز اوراق نو کنند و سر بسته ده روز در آفتاب گرم نهند و احیانا بسطام ... تا منحنی ...
باوراق گل و بحریته صفین صافی صاف کنند و در حمامات استعمال نمایند و در سیمها و خراجات صنعت روغن بلسان
... رایحه بود ... سیاه ... در نعاخ ... الوان ... زیادت
ازوری دانکی ... از اصل احتمال نکند و ... غلط و ... باشد که ... خمره ... دو ...
... مانند ... شود و کرم ... رطبه ... بهتر الوان ... بلسان
مختلف است ... در دفع ... و طلی کنند و اگر ... احتمال کنند ... بار نهند
عمل روغن یاسمین روغن ... صاص ... و ... و اجود او صافی ... و عشرا و
بسیار ... اصل الحالح ... عطر ... در باب ... کلیتین ... الوان ...
و فالج و رعشه و لقوه و ضعف اعضا و شقیقه ... و جمیع علل بارد را نافع بود و عمل ... عنبر
... و گل یاسمین ... کنند و ... ادهان ... که ذکر ... دارد ... روغن
زعفران و روغن گل ... دهن الاترج و روغن ... و دهن ... و روغن ... و روغن خلوق ... روغن
نیلوفر و روغن سوسن و روغن نرگس و ... زعفران روغن ... ساخت ... در صرع
... زعفران ... کنند ... روغن ... دو کابود
روغن ... ترکیب روغن مورق و ... نضوح معتق
و ماء التفاح ... طرح کنند ... بطام ...
انجا ... ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الزعفران با ماء الورد و ... کنند ...
کنند و روغن نضوح ... ورود ... کنند ... ادویه
مثقال صندل و یک مثقال مشک ... کنند و سه مثقال کافور ... معنق ... دارند

باب
دهم در عمل ماء الورد و ماء النضوح و ماء التفاح و ماء الکافور و ماء الزعفران

در ذکر ماء ورد اول الطف میاه باشد و ... و ملایم سایر ... تصعید او ... باشد که ... ادر
خرقهای نو ... استوار ... ده قرع در ... جلاب ...

... محمد خان ...

وچون نعمان بر فرع نشیند با نیم رطل عرق کشند و سه رطل نعنا با قصب سحق نمایند و حب بر روی آن نشانند
نگاه کل تطیین کنند چنانکه از رطل هر رطلهای فرع نشد و کل در فرع نهند و انبیقان بر دهان فرع نهند و از رطل
آتشی نرم می کنند چنانکه هر رطل را نقصان گردد آنگاه بجای آن می کنند از قمقمه تا ماورد را نشین در بابله
جمع و مقدار یکماه در سر آفتاب بگذارند تا بکمال رسد و ملحی در بعی اصلاحیه نافع است و آن کنند **نوعی دیگر**
اگر عرق های سرقلی بسته بر بطری او لوله ای بر بالای کنند تا بالای از عود گل نهند و مکمه مثل نیم دوری برسر
گل نهند و بر اصول آن طاس سرخچی سازند و آتشی نرم می کنند تا ماورد سطر روی آید و در بابله
جمع می شود هر گاه که آب کم می شود از لوله تا بجای می ریزند و اگر عطار خواهند که گلاب سرخ
مثل خون انجو در جامه مردم ... آن سرخی نمایند در داخل قرعها اوراق شقایق النعمان نهند کنند
ونقیع صبح عرق الراق کنند ماورد سرخ آنان عطر کنند نعناع **دیگر فی طرح النضوج** ما النوع
مغشوش ... ایا از تمر و عصر و از دوشاب سازند لکن از عصر اطیب باشد و طریق
آنست که انگور سیاه رسیده شیرین از غبار پاک کرده بجرعه نطیف عصر کنند و بر غربال نهند و یکشب بگذارند تا صاف
شود ... واسبط تمام ... مثل ... تمام ... باجین کافوری اگر دراد
یک من خواهد شکر ... نیمه را باب انگور عصر ترکنند و بر غربال نهند و بفشط و اطفال مهنوم هر معن
گرداند پس عصر باده بر مه پاک کنند ... ماکه در نقل منقا و مقدار ... قیاس کنند
تا ... و ... آتشی نرم طبخ تا ... برود ... تا سره شود ... بر ... کنند عالی
نماید ... مثل عمل اول ترکنند ... کنند نقط و اطفال ... طبخ ... از صندل محکول
طرح کنند ... مقدار ... تا سدس او ... و ... کنند ... بکشا ...
و اگر ... قود اترج اجود ... غرجل و تفاح ... ترکنند و بر غربال نهند و ... کنند
بفشط و اطفال و ما عصیر اعاده نمایند و ... طبخ ... و قشر ... پاک ...
از صندل محکول پنج درم و قرنفل دو درم و ... وسک الغوالی ... و ... زعفران چهار درم
و کافور ... و جمله ... مخول در عصیر کنند ... کافور و ... باین اعاده ... تا منتصل ... و اگر
از ... نضوج سازند ... طعم خوشی ... مثل ... هم ... گرداند
و ... طبخ کنند باده درم قرنفل ... و ...
و ما عصیر اعاده نمایند و طرح کنند ... اترج ... سفرجل و تفاح ... تمام ... کافوری

بعد ما که تخمیر کنند بر سم اول و ما بین ... بار بیخ دیگر ... پس ... بکشا ... و نقل با عصر کنند
عصاره ای که اعادت نماید ... تا ... وار قرنفل و زعفران و صندل ... پایه ... کافور
و سک الغوالی مثل ... موصوف ... مخول ... تا ... باغلط شود و معقود گردد
دانه نجاج نگاه دارند ... تر شود ... خوشبوی تر گردد **صنف نضوج طلمه**
... نخاه درم طلح زرد و انجوبان پاک کنند پنج درم زعفران ... خالص ... و ... درم صندل مقاصری
... محکول و چهار درم سک خالص پنج درم عود هندی و دو درم ... قرنفل و ... درم خرنوب و دو درم ملح
و دو درم ... همه کوفته ... صفی و طلح را برصلایه سحق ... نرم ... تا مانند مخ نرم باشد پس این
ادا ... که ... بر ... پاک ... و ... نگاه دارند ... سال ...
صنف النفاح من الکافور ما الکافور ... هند ... و بعضی ... بعضی ... فارس
و از عصاره ... شیشه ... کافور ... از ... استخراج کنند ... تطران
انجو ... الحمر ... کافور ... و ... سواد باشد و ... قوت ...
تا دو ... از ... شود ... یک درم شش درم ... سفید ...
خواهند ... یک درم با بیست درم ... نطجیه و اسع ... کنند ... شد
و ... کافور سفید و منعقد گرده با بیست درم ... طرح کنند ... بر سد
گرده و با بیست درم ... کنند و ... کافور ... در ... نطبی ... دارند
صنعة الزعفران زعفران انواع ... بود با کافور ... و ... درم زعفران
و یک مثقال کافور ترکنند و اگر متوسط خواهند ... ده درم زعفران ... کافور ...
... ماورد دو مثقال زعفران ... و کافور کنند **نوعی دیگر** ... درم گلاب ... در قرع
کنند با ده درم زعفران ... و سه درم عود هندی و دو مثقال مسک و یک مثقال ... تصعید گرده تا کامل
خواهند **تصعید الصندل** ... نخاه درم صندل مقاصری با ده درم زعفران و پنج درم عود قماری
و دو درم مسک و یک مثقال کافور ... هشتصد درم ماورد تصعید کنند در ... و ... سیم ...
... **تصعید المسک** طرح کنند ... عود و مسک فقط و اگر ... الصندل خواهند طرح کنند
بصندل و ماورد و کافور فقط و اگر ... العود خواهند ... صندل ... عود کنند **تصعید النیل**
با ده درم سنبل ... از اصول ... ترکنند و ... تا منعم شود

وبا هاون دو من گلاب در تقریع کنند و سنبل بروی طرح باد ود انک کافور و با تشی نرم تقطیر کنند

[illegible]

بازدهم در صنعت الوان لخالخ وسلامات

صلخلخه سیاه [illegible] مثقال عود هندی و ده مثقال سک [illegible]

[illegible]

دوازدهم در ترکیب الوان مسوحات

فرا گیرند عود هندی سنبل عصافیر [illegible]

[illegible]

سیزدهم در صنعت الوان خلوق عبیر

[illegible]

خلوق دم وصنعت [illegible]

اوقیه زعفران و اوقیه عود هندی سحوق منخول بحریر صفیق بهم جمع کنند و در سه دخنه منحر کنند بعود صرف
و سک صینی و بر هر اوقیه از وی یک مثقال مشک منخول و نیم مثقال عنبر هندی و عنبر بان بکار برند و مشک در سرشد و خطوی
بدهن بان بر دارند صنعت خلوق دیگر نیکو و اگر خواهند عصفر بجلنار و دم الاخوین از هر یک رطلی کنند اصفر نصف رطل بسباسه اول
مطحون نصف رطل بماء الاشنان جمع کنند و منثور اترج و کمام و بسط هندی عمر کنند و سعه سایله و اطفار کیم
و هر یوزی سه کرد بتخته کرد اسد و وسش و دته سعه سرح سایله سحوق تا دوقیه ماکافور [illegible] و برداریم
صنعت خلوق دیگر [illegible] زعفران مطحون و نیم وقیه گل مطحون و نیمه از صندل محلول و [illegible] بر نوع اخلاط جمع
کنند با طینه منحر کرده کنند نقسط و لبنی یابس و اطفار تنع شتوها بس [illegible] دم حوزبوا و دو دم سعه حمراسایله
و دو درم ماکافور و دو درم قرنفل همه سحوق منخول طرح کنند و اگر کافور نخواهند دو درم حمزبوا و یک درم قرنفل
و یک درم سعه سایله و نیم مثقال کافور بنهند صنعت خلوق عامه یک رطل ورد مطحون [illegible] و جمل [illegible] صحیح الکل [illegible] شند
بماء الاترج یا ورد اسرشت [illegible] سه درد [illegible] بحه [illegible] و اطفاره و لبنی یابس [illegible] و عود خشخاش طرح کنند و دو وقیه حمرا
و دو وقیه قرنفل و دو قیه [illegible] سعد اذخر [illegible] و اوقیه ماکافور دو دمین [illegible] بکار برند و اگر از برای بخور خواهند بروند
طری طرح کنند و اگر خواهند بجدان باشند یک رطل از اصل [illegible] درم صحیح [illegible] مسحوق در [illegible] تمام ادبست [illegible]

باب
چهاردهم در شکو [illegible] که [illegible] و [illegible] انواع آن

صنعت بخور [illegible] هندی و کرمان یک من گل [illegible] کرده در ظرفی از آب کنند و ده درم عود جاوی تا [illegible]
و دو دانگ مشک [illegible] کنند [illegible] بسایه خشک کنند تا [illegible] شود [illegible] سحوق منخول بحریر باعود هیم
بسح [illegible] درم [illegible] بکلاب [illegible] و خشک [illegible] و [illegible] ذ [illegible] درم [illegible] درم [illegible] و مشک صالح
مدبر [illegible] و بیست درم صندل [illegible] خشک [illegible] باز [illegible] عنبر [illegible] بکلاب [illegible]
ما الله و ماء [illegible] خوشبوی باشند [illegible] صنعت [illegible] خوشبوی [illegible] قدری عود [illegible]
و کرد [illegible] کل مشکی و عود [illegible] کلاب [illegible] زعفران [illegible] خشک [illegible] و قدری کلاب
[illegible] کلاب [illegible] و [illegible] بس [illegible] کلاب [illegible] زعفران [illegible] مشک بس کلاب
محلول [illegible] طرح [illegible] عود [illegible] طرح کنند [illegible] مخلوط کرده
از آتش [illegible] عبر [illegible] صنعت [illegible] بخور
[illegible] مشک سحوق منخول بحریر [illegible] صلاح [illegible] استعمال [illegible] خوشبوی [illegible]
[illegible] کافور خاص [illegible] و اگر [illegible] مخلوط خواهند
یک مثقال مشک یا یک مثقال عود هندی سحوق منخول اضافت کنند و عنبر [illegible] و عود [illegible] باشد

و شکو بر [illegible] صلابه بکار [illegible] سحوق [illegible] کنند و بحریر بیخته با مشک جمع کنند تا بر د استعمال
صنعت ذرین [illegible] صنعت [illegible] ساطل کنند و [illegible] بحوش [illegible] و [illegible]
بس [illegible] کنند [illegible] اعاده [illegible] بکار [illegible] بس از [illegible] کنند [illegible]
تا [illegible] کامل [illegible] کنند [illegible] صلابه سحق [illegible] بحریر [illegible] بیخته [illegible] با عود و با کافور
تنها [illegible] کنند و استعمال [illegible] صنعت ذرین اترجه [illegible] اترج [illegible] کنند
[illegible] از [illegible] بر طبقی [illegible] خشک کنند و سحق [illegible] بحریر صفیق [illegible] کنند [illegible] کنند
بمشک یا کافور یا عود نصف [illegible] صنعت ذرین لفاحیه [illegible] لفاح [illegible] خشک کنند و بحریر [illegible]
و مشک یا عنبر یا عود [illegible] کنند [illegible] صنعت ذرین صندلیه صندل مقاصری [illegible] صلابه بکلاب [illegible]
کرده باز بر صلابه کنند با مشک [illegible] بحریر [illegible] استعمال نمایند صنعت ذرین [illegible] عود [illegible]
و صندل مقاصری و سنبل [illegible] ازهر یک اوقیه [illegible] بیخته [illegible] و مشک [illegible]
کنند [illegible] بر صلابه [illegible] بحریر صفیق
بیخته کافور [illegible] کنند [illegible] استعمال صنعت ذرین عودی عود هندی [illegible] و صندل مقاصری
[illegible] مخلوط کرده بکلاب [illegible] و بحریر [illegible] کنند با صلابه [illegible]
[illegible] و مشک و عنبر [illegible] کنند با کافور [illegible] صنعت ذرین مشکی [illegible] ده مثقال مشک
و اگر [illegible] منخول بحریر [illegible] مثقال عود هندی [illegible] مثقال عنبر
بکار برند و مشک و عود [illegible] کنند [illegible] و بر صلابه [illegible] بیخته [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و اگر [illegible] ضعیف [illegible]
و [illegible] از عود ده مثقال [illegible] کنند و از مشک [illegible] مثقال و از عنبر [illegible] مثقال و الله

باب
پانزدهم در استعمال اشنان خوشبوی که در حمام دلک کنند

[illegible] اشنان [illegible] البیاض مطحون [illegible] میان [illegible] و [illegible] مکسر
و [illegible] بتمام [illegible] و [illegible] و اطفار [illegible]
بخور [illegible] اول اعاده کنند و [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] بتمام [illegible] اول [illegible] مثل
اول عمل کنند و [illegible] شد [illegible] و اعاده [illegible] جمع کنند [illegible]

وقرنفل دو دارد و صندل نقره حاجت اند زیادت نقصان نبی بعضی ان نهاده فوق منخل با بعضی اشیان نیکو کسته
وارکبابه نا مطحون وقدری انطین مر فوق منخل بر طرح کنند و بر و زنبق و مسبعه حمرا و ماکافور منقطر کنند
و بسیار نماند و لک کنند در حمام **واکر از ایشان بعضی در رو کنند اسفیدی کند و سپس نفضل**
فراکند انرا مقشر پاک شسته و در بسا النفاح و ما الزعفران فرعا بیک شب و ما مداد در حمای پاک بکسترند
تا خشک شود وانرا یک وقیه مطحون منخل چنان تر بر غربال بکسترانند و در مدخنه بعود و کافور بخور کنند
بر سم اول و لسقصا نماند در ده تخرات بر غربال و اعادت لیتیبنا فا بر عرار و بعد ترمخ یافت
اما نما الزعفران با ما النفاح تر کنند و بعد بخور با اوفاف که نه کبابه و قاقله و فاغیه و جوز بوا
و بساسه و قرنفل و سنبل اعنی بخور و صندل و بکر ورقاقله و بکر و فاغیه و بکر و قرنفل و سه جز جوز
بوا و بساسه و بکر و کبابه و همه را مطحون منخل طرح کنند و بر را و قیه اند سه درم عنبر مبخر کنند
وار کافور مسحوق اند کما به بر رش نهای طرح کنند و استعمال نماید بیک هر حمام والله ولی العصمه والتوفیق

اما خاتمه
در معرفت صنعت کاشی که اهل کاشان کنند و ان خرفه عتیقه نوع است از انگینه

و ان هم بر سه قسم است مقدمه در معرفت الات و اسباب و ادوات و ما یحتاج ان دوم در معرفت تحلیل الات
سوم در معرفت ترکیب الات

مقدمه
در معرفت ادوات و الات و اسباب و ما یحتاج الیه بنا شده

الات و اسباب و ادوات ایشان که بنا شده باشد بسیار است اول حجر بهاست که بعربی حصاة کویند و باصطلاح
صناع شکر سنک و ان سنکیست سفید صافی مشعشع از بلور در صفا فروتر و ادرم سفید صافی بر رغایب
صلابت از اوله کوهستان منعقد شده اند و معادن ان در مواضع بسیار باشد و ان بلور یمان بمانند حصاه
حاصل اید مکر اهل بلور عزیز الوجود است بکلت یافت شود از بهر ان انرا استعمال نمی کنند و مشابه بها دکر ره کهها
باشند و نوعی از ان صا اشکنه خوانند و ان بیشتر پارهای بزرک باشد و بصفا و جوهر از شکر سنک کمتر بود
و در بیشتر مواضع از ین سنک یافت شود سوم سنک ریزه سفید است که از کوههای قهرود و خرد الماکاستان
اهک لون که صناع انرا بطانه خوانند و از زاده اصل آلات دو اشیا باشد چهارم سنکیست مصری
منسوب بهی انرا بشوراند و شکنند مثل قند سفید ریزه شود پنجم شخار باشد که انرا قلیه کویند
باعتبار املک ایشان بحد کمال بهو بر سید انرا خالص پسوزانند بغیر املک بشوره مخلط باشد چه از نام سنک دانسته

و سرخ بخارا باشد که چون بکسند سیاه بش سرخ فام تیز بوی بود ششم سنک لاجورد که باصطلاح
صناع سلیمانی کویند معدن او بر قریه قمصر است که کوههای ظاهر کاشان و بزعم ایشان از منحوجات سلیمان النبی علیه السلام
و ان ماند بقرم طلقم مرقش بود و بغلاف سنکی سیاه که انرا لون لاجورد اید مثل مکینه و غیره و نوعی دیکر
از رمین بکستان می اورند خاکستری رنک بود و نوعی سرخ رنک در معدن بر اطراف سنکها بر شح میکند مشابه
سرخ طاهر و فستو ان نهایت قوی باشد اما بسم مهلک است هفتم سنکیست بغایت سیاه و تیره مثل الکحل که
انرا شیم سیاه براق بود معدن او بر ما ورا خراسانست انکوههای حاجرم و انرا مر در خوانند هشتم
مرقشیشا ذهبی و فضی و معینیا منکر و هونست زاج زرد و زرنیخ و مرداسنک و سربه و توتیا و اسرب و السنک
که بهرنک بجای خود بیاید نهم کلیست سفید لزج بغایت که چه در هر موضع باشد اما سفید کهور کاشانی سفید
و بغایت تمام بود و صناع انرا ورکانی و لوری کویند منسوب به لور یان و از نوعیست که سفید معدن
اندر کوههای نابین باشد از نواحی اصفهان که بجص سا میند و خانها بدان سفید کنند دهم حوکه که از فلزات
سبعه متولد می شود و یکی از ان جوهر قلعیست که انرا رصاص کویند و در دیار فرنکستان بصورت کالبدها بر بحثه
بحذوم بختم فرنکان و بعضی را در دیار حبس اورند پارهای بزرک و بعضی از حدود دیلمان تنک مثل اوراق صفایح
در میان نهند بکر نهاده و ان بهترین احاسن قلعیست یازدهم جوهر اسربست و ان در دیار مواضع موجود باشد
مثل کرمان و یزد و روم و بلغاری که انرا پاره پاره شد و بهترین انواع اسربست چه شیر نیابت سفید برد
و لکن همه نیکو و از مرداسنک و اسرب سرخ و سفید اب نقاشان بعمل حاصل اید دوازدهم
نحاس محرق و توبال مس باشد و بهترین همه سرخ سبز فام نرم اهنک بود که انرا لون سبزی متولد شود
و بعض توبال جوهر محرقات از لون زردی و حمره دباغ

و اما تحلیل

و ان حجرها یا منفعت و بها کرده نیست مثل ذرور و کحل بطرین صرف و سحق و دق و طحن و نخل و بعضی
مواد با طریقه اسنی چون نخود کرده نیست و پیاسا طحن کردن و اکر با سما ده طحن کنند بهتر و سلوی بیته
چون شکر سنک و صا اشکنه و بطانه و انواع فلزات سبعه اعنی رصاص و الزیر و نحاس و اهن
و لاجورد و مرزد و دیکر احاسن چاهر بیشتر بصلابه طولانی نهاده بعده سحق کنند لکی
مستعمل اشات و چون معرفت مفردات احاس معلوم شد این مفردات بعضی با بعضی جمع کنند
و یک جوهر مفرد سازند بسبت یا ترکیب اصل و ان چنان باشد که شکر سنک مرقوق مسحوق و مطحون منخل بکیرد

صد و پنج جزو بکوبند و از نشادر مقدار یادی با اندام کوفته صد جزو این اخلاط با هم مخلوط کرده در قرع نهند بکذارند
که اصلاح ایشان بر این گویند و نشادر بحسب بلادی و موضعی تیزتر و سست‌تر باشد مثل نشادر تبتی بر اینه
یک من سنگ بکنند هم نشادر نخواهد و از آن نشادر بیخته ... نرم می کردند و نخجه آهنی که بعضه قطر
قرین سوخته باشد هم ... با ماده ... وقت زوال آنرا سنگ مخلوط و ممزوج کرده و بکار شود مثل
ابگینه که لاخته ... و آلات نجاح است ... ساعت تنوری ... بالوبار ... کجه ... بر
و فرو ... خالی سوخته باشد ... ابگینه با دیدان بکیرند و چون ...
بیکر ... ایشان ... لنا که ... صاعقه ...
بعینها صناع این ترکیب با جوهر ... مسحوق مطحون منخول آنرا محفوظ دارند تا وقت ترکیب آن
و ... دیگر ... رصاص ... رصاص ... آن ... فرا کیرند ... آهن ... مغفد ... کوشه
و رصاص ... و اگر ... و ... خواهند رصاص را نصف کنند و نخست آهن ... در قرع نهند
زمانی ... رصاص ... بیارند و ما ... با هم مخلوط کنند تا ... لاخته شود چون خاکی بر سر او ... کام
... باشد ... آتش ... تا ... خاکی ... بر سر ... لاخته آید
... آهنین ... که ... او را ... تا ... همه خاک شود ... زمان ... صناع آنرا ... کنند
و اگر خواهند ... زمان ... یعنی اگر ... ساعت ... آید تختهای ... شکل شود آنرا ... چون
کنند ... سرخ باکی و اگر خواهند که همه سپیدا ... با باد ... کنند ... اسفیدروی ... بود کر
... در انجا ... تا ... شود ... شرط ... لاخته و ... بعد ... سنگ مصری
یک جزو ... جزو نشادر با هم ... کرده ... سرد کنند ... همه ... انچه ... سرخ با هم
... و باید ... چهل ... بزبان ... دوازده ساعت تنوری ... حاصل آید
... لاخته ... کرده بیاید ... جوهر ... نشادر ... در ... مسحوق مطحون محفوظ دارند
و اگر رصاص ... خواهند ... کنند ... قرع سفالین ... نهند ... بکذارند
و ... آهنی ... خاکی سیاه ... بیرون آید ... سرد کرده ... قوی ... لاخته
بر قرع دوم نهند ... تا آتش ... و ... جای ... سرد ... خاکی ...
... بکذارند و اگر ... خواهند ... آهنین ... حالت
با ... شود ... آنرا ... شوند

و ... شکسته ... ساس ... بگیرند ... شود ... ادویهای ... کار دارند
... اجوهر ... خود ... نهند ... شود یعنی ... ارزیز ... کند
و ... در کوزهای سفالین ... سرخ شود ... صفات ... علامت
و اما ترکیب اکسیر احمر جمع اجزای مذکور باشد ... جز ... خواهند که جسدی ترکیب کنند
که ... و ... چون ... زیادی و کوزها و ... خانه ... سنگ ... منحل ...
منحول ... محرق و ... اکسیر مطحون یک جزو مخلوط ... یک جزو ... سعد ... داب
حل کرده ... شد ... تا ... شود ... نشادر ... سرخ ...
لطیف سازد و ... خشک شود آنگاه ... سرخ ... بکار ... خشک شود ... است
... بشوئید ... مانند ... خشک شد ... نرم شود
... خانه و کتاب ... اکسیر ... شعاع ...
و شعاع هم بر دو قسم ... منقش ... منقش ... زرد و ...
سلیمانی و سرخی ... نحاس محرق ... سحق منحل ... اکسیر احمر
و ... یک ... اکسیر مطحون منحل ... مرهون ... کنند
... باشد ... قطر ... خشک کنند و اگر ... خواهند ... جزو
اکسیر مطحون ربع جزو ... نحاس محرق ... مرهون کنند و با صطلاح صناع ... شعاع
... و اگر ... جزو ... اکسیر یک جزو ... شعاع ... یاقوت
و اگر ... جزو ... سیاه ... و اگر ... سرخ ... کنز ...
و اگر صبغ ... خواهند ... یک ... مطحون ... ده درم نحاس محرق و مسحوق ... کنند
و اگر لاجورد خواهند ده درم لاجورد سلیمانی اضافه کنند ... تطبیق ... اگر ... مطحون
لاجورد ... سرخ با ... کنند و اگر ... آتش ...
سفالین ... ساخته در تنور طبخ نهند ... با صطلاح صناع ... آتش
... باشد ... طبقه ... سفالین ساخته ... آتش ... در ... دیوار ...
بر سر ... نهند و دوازده ساعت تنوری آتش ... کنند شرط ... آنکه ...
تا ... سیاه شود ... نرم ... باشد ... السلام ...

بسیار ذکر کرده باد و دفن نکند و بعد از آنکه هفته اندم دفن کنند اخ اذا شی هفته روز اس ملغمه دوا شی نقش کنند
باللاجورد یا فیروزه ساده و ساده ملغمه ندیر تفصیل اینست فرا النهر ندیح زرد و سرخ یک من نیم مرقشیا فضی
یا ذهبی یک من راح زرد طیسی ثمن نحاس محرق جادیک معجون بدقوق مطحون مسحوق جادیلی از و باشتن دو دم نقره صاف
محرق مسحوق و صلایه هشتاد شود تا نیم شود انگاه با تقدیر هشتاد سر که حل کرده را الات نقش کنند
حالکی خواهند ماند در شاخه ثانی نهند که برای این کار ساخته باشند و سه شبانروز دودی نرم می دهند تا آنکه
دوا شی نکرد در حین بر هشتوه بریزن کنند و تحال کارگر بالنده صنعتی مثل ندر درون اینزو کربنی دیگر هر یک لغه اندیم چند
زیادت نکنند حین سرخ و دفن نکاد اما بجای همه شادنج مغرد با نقوم محرق همین کار بکنند و اخ ایار اعلی معتدل الانیه
مثل زر سرخ در فشد و مانند یعنی اما نه هختد و اگر خواهند که الات شعاع و مصمت هر دو مطلا کنند یک مثقال
زر سرخ بیست و چهار و ترک کوبند و در میان کاغذی نهند بحرط لند و مقراض بار بار همی برند و تو شی محلول رالا
بقلم می ضحا سند ببینه سواد می کنند و سرخ قمری با برودی اکسیه مسحوق امنحته زرون کنند و لون عند نقیراب
رصاص اکسیه محلول بساعی یا منزد با کمیه امنحته و زندی را تو با الحدید محلول نقش کنند و هر یک با دو عدد ارنغ الین
در شنوطل نهند که برای این کار ساخته باشند و با سی نرم اربایم با نوال نهند و دم بدم بیم نوبه تخیه می کنند
تا مت الات طلا انگاه بغیر و برس ساو تسا تانه و اگر الات ضنة خواهند که در بن نطان خنه بن است والله اعلم بالصواب

بعد از حمد و ثناء آفریدگان و مجید و درود و تحیات بی سلام و صلوات بر پیغامبر و آل و اصحاب او
چون بعضی امام و ملعتن محلی کتاب عرایس الجواهر و نفایس الاطایب که هست مولف این کتاب و مصنف این لطایف ابو القسم
عبدالله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاسانی ادین سند قسمها لختام میاعت عهد سعد اکرم بسیار عبادت حق دعای
بخشان طبع ترو و سر اجل و مامون شمار شد دکان ارکان سلطنه سیده عمیق عمق و جار جان قویتی سکاری الملک بی و باد
لولو ابدار بعون صحیح شلهوار شکره و جواهر بواهر قیمتی یاد بسمط کلک سلک عقود کشید و درج اسلن لآلی تعلو بقاد
و انوار دو نسار بخشان کره و در بلیس الفصیحی اعیان اسماع تعم و متعنات ماعر معادن یما ولسعاد ع امطرا
سادات سرا کرد انداز عره محرم سنه سبعمائه ملک جمله الله تعالی من جمیع الاوقات العلماء جمیع مراد الملمین
وسنان صل عذرا ما و ارواح هجره اعمار ادخره حاصل کرد و در موسم بسی دلکشا این نوباوه ...
این ساعه هو الجلال ... الطارمیلی و اعطاف ...
قبول عامه انوار عاطفه ...
و انواع جهان ...
جاز آن لطیف جانان ...
برخواننده مبارک و همایون باد و تو سیله انواع ... الطیبین الطاهرین